

شاه سلیمان غز در پویش



بیس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بسیا ملک سنایی بسین
تا همه دل بینی می حرص و نخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین
سنایی

عبدالله کارگر



عزیزالله روزی

جناب شان در چاپ این اثر همکاری همه جانبه نموده و هزینه چاپ را نیز پرداختند. از همکاری شان صمیمانه تشکر مینمایم.

آقای عزیزالله روزی تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در زادگاهش ایبک فرا گرفته و تحصیلات عالی را در سطح ماستری در رشته حقوق و علوم سیاسی در شهر تاشکنت به انجام رسانده است.

موصوف در پست های «سفیر در قزاقستان» و «رئیس عمومی کود و برق مزارشریف» اجرای وظیفه نموده اند البته با نهادهای علمی و فرهنگی نیز همکاری قلمی و مالی دارند.

شهر سلطین

غزنه در پوئی تاریخ

عبدالله کارگر



شهر سلاطین غزنه در پویه تاریخ

نویسنده: عبدالله کارگر

چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

صفحه آرای: خواجه محمد اسحق

طرح پستی: بکتاش کارگر

طبع: مؤسسه انتشارات الازهر

پوست بکس ۴۶۳ - قصه خوانی - پشاور

تيلفون: ۰۹۱-۲۵۶۴۴۱۴

alazharco@yahoo.com

alazharco@hotmail.com

جمله حقوق طبع محفوظ است



as

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00013242 2

مقدمه

شهرتاریخی و مدنیت پرور غزنی یکی از بزرگترین شهر های وطن ما است. این شهر از لحاظ داشتن موقعیت خاص جغرافیایی اش از قرن ها باینطرف مقام خود را منحیث يك شهر، واحد اداری و نقطهء استراتیژیک حفظ نموده است و مدت زمانی نیز پایتخت بود و مرکز قدرت و سیاست، و در همهء این دوره ها که جغرافیانگاران از آن یاد کرده اند همین نام (غزنی) را داشته است وجه تسمیهء آن، این که چرا این شهر را غزنی نامیده اند معلوماتی در دست نیست. جغرافیانگاران از غزنه و موقعیت آن یاد آوری ها نموده اند و از قول ابن حوقل می نویسند: «... غزنه موطن بازرگانان است. از غزنه تا بامیان هشت مرحله است. غزنه را دویند مشهوری است و ابوریحان در قانون از آن یاد کرده است». از قول ابوالمجد موصلی می نگارند که «غزنه شهری است در کنار خراسان و اول بلاد هند، چون مرزی میان خراسان و هند و سرمایش سخت». در حدود العالم «سرحدیست میان مسلمانان و کافران و جای بازرگانان و با خواسته بسیار». در زمان غزنویان، این شهر پایتخت شان بود و از همین شهر بر قسمتی وسیع از جهان حکم می راندند و سلطان

محمود غزنوی بزرگترین این شاهان بود که در تاریخ برای اولین بار لقب «سلطان» به وی داده شد. در دوره‌ی همین شاهان، غزنه نه تنها مرکز حکمرانی و سیاست بود و مرکز تجارت و پیشه‌وری، بلکه مرکز علم و معرفت نیز بود. در همین دوره عالمان و شاعران مشهوری چون ابوریحان بیرونی، عتبی، فردوسی، عنصری، منوچهری، ابوالفضل بیهقی، گردیزی و دیگران زنده‌گی کردند و شهرکارهای علمی و ادبی شان را آفریدند و به یادگار گذاشتند.

در زمان غوریان نیز بعد از آن که علاءالدین غوری به این شهر آتش زد و به مخروبه تبدیلش نمود این شهر یکی از مراکز اداره، شان به شمار می‌رفت.

غزنه در نزد ظهیرالدین محمد بابر نیز دارای ارزش فراوان بود چنانچه وی هنوز در کابل توقف داشت و لشکرکشی‌هایش به جانب هند آغاز نه گردیده بود تصمیم بر آن گرفت تا این شهر را شامل قلمرو خود سازد و این زمانی بود که تیموریان هرات رو به انحلال بوده و دولت شان را شیبانی‌ها تحت فشار قرار داده تمامیت ارضی شان را تهدید مینمود و از جانب دیگر صفوی‌های ایران نیز در سرهوی آمدن به هرات را داشتند، بنابراین بابر آمدن به غزنی را مقدم تر از یورش به هند دانسته به سال ۹۱۱ هـ مطابق ۱۵۰۶ م به غزنی لشکر کشید و بعد از تحکیم قدرت از آن جایی که این شهر اهمیت استراتژیکی داشت برادر خود جهانگیر میرزا را حکمران غزنی مقرر نمود. همچنان در بابر نامه نیز از این شهر در چندین

جای یاد مینماید چنانچه بعد از آن که به هند تسلط یافت و خواجه کلان را در هند توظیف ساخت و وی بدون اجازه بابر هند را ترك و به کابل آمده بود و در دیوار تعمیر ایکه در آن سکونت داشت این فرد به قلم وی به نظر می رسید:

اگر بخیر و سلامت گذر زسند کنم

سیاه روی شوم گرهوای هند کنم

بابر در جواب وی این رباعی را سرود که دریا بر نامه درج

است:

یوزشکر دی بابر که کریم غفار

بیردی سنگاسند و هند ملک بسیار

ایسوق لبغی غه گرسنگایو قدور طاقت

ساووق یوزینی کورای دیسانگ غزنی بار

اما محور اصلی این نوشته را دوره ی غزنویان تشکیل

میدهد که درخشان ترین دوره در تاریخ همین شهر است.

تحقیق و پژوهش به تر و بیش تر در زمینه در صلاحیت اهل

تحقیق است و پژوهش .

عبدالله کارگر

وطن عزیز ما کہ در برگ های تاریخ «آریانا»، «خراسان»
وبالاخرہ «افغانستان» نامیدہ شدہ است، تاریخ بس کهن
وسرشار از افتخارات دارد.

شہرتاریخی غزنہ، در قلب این کشور کہ در محور اصلی
این نوشتہ قرار دارد خود را در این افتخارات سہیم می
داند، این «شہرسلطین» ریشہ های عمیق وسالمند در بیشہء
تاریخ داشتہ و پیشینہء تاریخی آن دہہ ها وسدہ ها را در
نور دیدہ بہ آنسوی قرن ها می رسد. ریع و اطلال این شہر
کہ از گذشتہ ی پرافتخارش حکایت ها دارد حکایت ها از
زمان هایی کہ شاہان وسلاطین از ہمین شہر برقلمرو
وسیعی جہان حکم می راندند و این شہر درہمہ ی ادوار
تاریخ باداشتن موقعیت خاص جغرافیایی اش طرف توجہ
سلاطین وجہانگشایان قرار داشتہ است.

مقصود ما در این نوشتہ آن بود کہ در چوکات قدرت
وصلاحیت قلمی، تا حدودی تاریخ این شہر بہ بیان آید. اما
بنابر بروز مشکلاتی این آرزو جامہء عمل نپوشید وعجالتاً
دربارہء زندہ گینامہ و حیات نظامی، سیاسی فرهنگی سلطان

محمود غزنوی که این سلطان فضل پرور نامش را به خط درشت و برجسته ثبت تاریخ نموده است نکاتی چند به نگارش آمد. قبل از رسیدن به موضوع مورد بحث از امیران و شاهانی نام می گیریم که پیش از سلطان محمود بر اریکه قدرت تکیه زده اند:

الپتگین :

الپتگین به سال ۲۶۷هـ / ۸۸۰ م تولد گردید و به سن ۸۲ ساله گی در ۲۰ ذی الحجه سال ۳۴۹هـ مطابق ۱۰ فبروری ۹۶۱ به سپه سالاری خراسان فرمان یافت. وی به زودی به جانب غزنه و زابلستان تاخت و این مناطق را به سال ۳۵۰هـ مطابق ۹۶۱م تحت تصرف خود در آورد (در این وقت درغزنه، خاندان لویک که احتمالاً از بقایای کوشانی ها بودند حکومت می کردند) این که در آخر نام های این خاندان کلمه «تگین» آمده است مثل «الپتگین»، «بکتگین» و «سبکتگین» در ترکی معنی زیبا، شجاع و پهلوان را می رساند که در «فرهنگ فارسی»، داکتر محمد معین و سایر فرهنگ ها و لغتنامه ها نیز به همین مفهوم و معنی آمده است.

در ایامی که الپتگین هنوز سردار جنگی، حاکم بلخ و سپهسالار کل لشکر سامانیان در خراسان بود امیر عبدالملك سامانی در شوال ۳۵۹هـ / نومبر ۹۶۱ وفات نمود، وزیر امیر موصوف، بلعمی که با الپتگین مناسبات و روابط خوبی

داشت و هم از نفوذ وی در بین نظامیان و حتی خاندان سلطنتی سامانیان آگاهی داشت موضوع را طی نامه ای به الپتگین نگاشت و از وی در باره تعیین جانشین سلطنت طالب نظر گردید و الپتگین به جواب آن نامه پسر امیر را که هنوز به سن بلاغت نه رسیده بود مستحق و شایسته، سلطنت دید و موضوع را برای شان نگاشت. اما قبل از رسیدن نامه، موصوف، گارد شاهی منصور، برادرش را به شاهی و احراز مقام سلطنت معرفی نموده بودند. این موضوع به الپتگین قابل پذیرش نبود چه پسر امیر موصوف را مستحق شاهی می دانست. بنابراین تصمیم بر آن گرفت به طرفداری از پسر امیر موصوف و تطبیق مرام خویش در ذی القعدة ۳۵۰ مطابق دسمبر ۹۶۱ راه بخارا پیش گرفت و ابومنصور محمد را که قبل از خودش فرمانده خراسان و در این وقت حاکم طوس بود به خراسان فرستاد. همزمان با این تصمیم الپتگین، امیر منصور با به خرج دادن مهارتی، خراسان را به ابومنصور سپرد و با این وسیله وی را علیه الپتگین تحریک نمود تا راه عبور دریای آمورا به روی الپتگین ببندد، وقتی که الپتگین به کنار دریای آمور رسید از موضوع اطلاع حاصل کرد و هم از دسایس و توطئه هایی که در بین لشکر خود علیه وی وجود داشت آگاهی یافت و این توطئه توسط امیر بخارا سازمان دهی شده بود. الپتگین چاره ای جز عقب نشینی به بلخ و صرف نظر از بخارا را نه داشت، همان بود که به

اردوگاه خود در کنار دریای آمو آتش زده به بلخ آمد. در این زمان امیر منصور قشونی بالغ به دوازده هزار نفر به سرکرده گی اشعث بن محمد به تعقیب وی گماشت و هر دو لشکر در دره، خُلم (تاشقرغان) در ربیع الاول ۳۵۱ مطابق اپریل ۹۶۲ باهم روبرو گشتند و جنگ سختی در گرفت و در نتیجه لشکر امیر به شکست مواجه گردید و چند تن از افسران به شمول مامای امیر به اسارت الپتگین درآمد و همان بود که الپتگین تصمیم بر آن گرفت تا به جانب غزنی حرکت و حکومت مستقلی را در غزنه ایجاد نماید بنابراین با به محاصره قرار دادن ۴ ماهه، حصار غزنی که در اختیار «ابوبکر لایک» قرار داشت، ابوبکر را به شکست مواجه ساخت و در غزنی اعلان پادشاهی نمود. در قسمت سرنوشت ابوبکر روایت دوگانه وجود دارد به روایتی، توسط الپتگین به قتل رسیده است و به روایتی دیگر به نزد پادشاه کابل پناهنده گردیده است اما روایت دوم صحت دارد چه ابوبکر بعد از فوت الپتگین نیز در زمان سلطنت پسرش اسحاق به غزنه حمله آورد.

بعد از این واقعه باز هم امیر موصوف آرام نه نشسته قشون بیست هزار نفری دیگر را تحت فرماندهی ابوجعفر به سرکوبی الپتگین فرستاد و قشون مذکور نیز به شکست مواجه گردید و در نتیجه امیر چاره ای جز به رسمیت شناختن سلطنت الپتگین نه دیده و برای حفظ سلطنت خود و به مقصد جلوگیری از حملات احتمالی الپتگین،

سلطنت وی را به رسمیت شناخت. الپتگین بعد از دریافت استقلال و اعلام سلطنت در غزنه، قسمتی از ساحات شاهان کابل را نیز تحت تصرف خویش درآورد اما سلطنت وی کوتاه مدت و یک دوره، مستعجل بود و در ۲۰ شعبان ۳۵۲ مطابق ۱۳ سپتمبر ۹۶۳ از جهان گذشت.

ابو اسحاق ابراهیم :

بعد از مرگ الپتگین پسرش ابو اسحاق ملقب به ابراهیم به سلطنت رسید. وی تدبیر و درایت ای که پدرش داشت، نه داشت. عساکرش علیه وی شوریدند و عدم اطاعت شان را از وی ابراز داشتند از همین موقع امیر لایک و به قول دیگر ابوعلی لایک پسر امیر مذکور استفاده نموده به غزنی تاخت و این شهر را به تصرف خویش درآورد. ابو اسحاق به بخارا رفت و با دریافت کمک نظامی از امیر منصور در ۲۷ شوال ۳۵۴ مطابق ۲۶ سپتمبر ۹۶۵ به غزنی آمد و این شهر را دوباره به دست آورد و لایک با زهم مجبور به فرار گردید. ابو اسحاق بعد از مدت سه سال حکومت در ۲۵ ذی قعدة ۳۵۵ مطابق ۲۶ سپتمبر ۹۶۶ وفات نمود.

بلکاتگین :

بعد از ابراهیم، یکی از فرماندهان گارد الپتگین که از شهرت خوبی برخوردار بود از طرف اشراف مملکت به حکومت برگزیده شد. وی یکی از همراهان الپتگین نیز بوده و نسبت داشتن لقب «تگین» احتمالاً روابط خانوادگی

با «تگین شاهان» نیز داشته است. مردی متقی، مبارز و عادل بود و نسبت داشتن همین صفات و عدالت در بین رعیت محبوبیت خاصی را کسب نمود و مدت ده سال حکومت کرد و به سال ۳۵۹ هـ در غزنه به نام خود سکه زد و به سال ۳۶۵ هـ / ۹۷۵ م در حالیکه مصروف محاصره، گردیز بود، درگذشت.

پیریتگین :

بعد از بلکاتگین، پیری تگین که مردی مفسد بود به سلطنت رسید، رعیت از وی رنجیده به زودی لویک امیر، امیر سابقه غزنه را دعوت نمودند تا به غزنی سلطنت نماید و لویک به کمک شاه کابل به غزنی حمله آورد و در ناحیه چرخ لوگر با لشکر سبکتگین مواجه گردید و در نتیجه سبکتگین غالب آمد و ابوعلی و پسر پادشاه کابل اسیر و به قتل رسید و در نتیجه رعایا از پیریتگین سلب اعتماد نموده، سبکتگین داماد الپتگین را در ۲۷ شعبان ۳۶۶ / ۳۰ اپریل ۹۷۷ به امارت غزنه قبول نمودند.

به فرمودهء حافظ :

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاه دلکش است اما به ترک سرغی ارزد

سبکتگین :

ناصرالدین سبکتگین فرزند جوق به سال ۳۳۱ هـ / ۹۴۲ م متولد گردید. در این زمان پدرش بر قسمتی از ترکستان

حکومت میکرد سبکتگین به روز جمعه ۲۷ شعبان ۳۶۰ مطابق ۲۰ اپریل ۹۷۷ به سلطنت رسید. وی شخص باتدبیر و دلاور بود و به زودی بستان، قصدار (قصدار کنونی جنوب بلوچستان)، زمینداور، بامیان، تخارستان، غور، زابل و کابل را تحت تصرف خود در آورد در پروان به نام خود سکه زد و بدین ترتیب بر قلمرو وسیعی حکم راند. در این زمان سلاطین کابلی شاهیه از لغمان تا چناب و جیپال حکومت می کردند اینها در ۳۷۶ هـ مطابق ۹۸۶ م به غزنه حمله کردند و در کنار دریای کابل جنگ درگرفت و سبکتگین بر آنها غالب آمد در این جنگ پسرش محمود نیز با سبکتگین یکجا بود و علیه دشمن می جنگید در نتیجه سبکتگین غالب آمد و تا پشاور گرفت و به تبلیغ دین اسلام پرداخت. در این جنگ غنایم زیادی نصیب سبکتگین گردید.

آغاز پادشاهی سبکتگین مصادف است به ایامی که دولت سامانیان به طرف انحلال می رفت و اختلافات درونی در دستگاه سلطنت بروز نموده همراه به آن ناتوانی های مالی نیز وجود داشت. هر چند که دستگاه سامانیان از حمایت سبکتگین و پسرش محمود برخوردار بود بخصوص در جنگ هرات (۳۸۴ هـ / ۹۹۴ م) از اثر کمک سبکتگین و فرزندش محمود، مخالفان نوح دوم سامانی به شکست مواجه شدند.

سبکتگین بعد از ۲۱ سال سلطنت به عمر ۵۶ ساله گی

در شعبان سال ۳۸۷ هـ / اگست ۹۹۷ در عرض راه بلخ و
 سامانیان با جهان وداع گفت و در غزنه به خاک سپرده شد.
 وی در زمان مرگ شش پسر داشت به نام های حسن،
 حسین، محمود، اسماعیل، نصر و یوسف و به روایتی
 دویسرش، حسن و حسین در زمان حیات سبکتگین پدرود
 حیات گفته بودند.

روابط حسنهء سبکتگین با سامانیان تا آخر عمر وی هم
 چنان پایدار ماند تا جایی که به همان اندازه که اشراف بخارا
 به نوح سامانی خیانت ورزیدند سبکتگین به همان اندازه
 در خنثی ساختن خیانت ها و دسایس و توطئه های شان سهم
 داشت. سبکتگین سیاستمدار بزرگی بود از طریق
 خواستگاری شهزاده خانمی از خاندان فریغونیان به پسرش
 محمود استحکام بیشتری بر دولت خویش بخشید.

خواندیم: در همین ایام که غزنه اعلام استقلال نمود
 سبکتگین و پسرش محمود این شهر را پایتخت و مرکز اداره و
 سیاست شان قرار داده بودند دو دولت بزرگ (سامانیان در
 بخارا و فریغونیان در جوزجانان) حکومت داشتند. لازم است
 درین جا مروری کوتاه و شتابنده به این دولت ها نیز داشته
 باشیم:

سامانیان

سامانیان از روستای «سامان» بلخ بودند. از اشراف آن جا و به قولی از امرا که بر بلخ حکم می راندند. این خاندان در اوایل کیش زردشتی دادند و در زمان مامون الرشید (۱۹۷هـ / ۸۱۲م) به اسلام گرویدند. این خاندان اساس دولت مستقل را در ماورالنهر گذاشتند و پایتخت شان گاهی بلخ و گاهی بخارا بود. این دولت حامی شعرا، علما و نویسندگان بود، آثار علمی و ادبی و تاریخی زیادی در این دوره تألیف گردید و ترجمه شد. زبان دری در زمان این دودمان به رشد و بالنده گی خود رسید و مشاهیر علمی، اداری و ادبی زیادی چون: محمد بن احمد جیهانی و محمد بلعمی در عین حال که این دونفر وزیر بودند از شخصیت های علمی و ادبی نیز بودند که اولی کتابی در علم جغرافیا نوشت و دومی تاریخ طبری را به دری ترجمه کرد. از شعرا این دوره که در زبان دری به سرایش شعر پرداخته اند ابوشکور بلخی، رودکی، دقیقی و از مشاهیر این زمان ابن سینا و بیرونی و دیگران بودند.

از این خاندان، این ها به سلطنت رسیدند:

۱- نصر بن احمد سامانی ۲۶۱ - ۲۷۹ هـ

۲- اسماعیل بن احمد ۲۷۹ - ۲۹۵ هـ

- ۳- احمد بن اسحاق ۲۹۵ - ۳۰۱ هـ
- ۴- نصر بن احمد ۳۰۱ - ۳۳۱ هـ
- ۵- نوح بن نصر ۳۳۱ - ۳۴۳ هـ
- ۶- عبدالملك بن نوح ۳۴۳ - ۳۵۰ هـ
- ۷- منصور بن نوح ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ
- ۸- نوح بن منصور ۳۶۶ - ۳۸۷ هـ
- ۹- منصور بن نوح ۳۸۷ - ۳۸۹ هـ
- ۱۰- عبدالملك بن نوح ۳۸۹ هـ

۱۱- ابو ابراهيم منتصر بن نوح ۳۹۰ - ۳۹۵ هـ

شاعران افراد مشهور فرمانروای سامانی را چنین به نظم آورده اند:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور
هر يك به امارت خراسان مذكور
اسماعيلی و احمدی و نصری هم
دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

فریغونیان

این خاندان از ۲۵۰ - ۴۱۰ هـ / ۱۰۱۹ م که مصادف به زمان غزنویان و سامانیان است حکومت داشتند درجوز جانان که ساحهء حکومت شان از دریای آمو تا غرجستان و غور تا حدود زمینداور و هیرمند می رسید يك دولت معتدل که روابط خود را با غزنویان و سامانیان حسنه نگه داشتند تشکیل دادند.

جوزجانان یا گوزگانان در آن زمان به شهر سرپل کنونی اطلاق می شد که با اندخوی يك روزه منزل فاصله داشت.

این خاندان علم دوست و علم پرور که کتاب «حدودالعالم» یادگار همان دوره است در عین حال به زراعت و مالداري نیز توجه داشتند و تاجایی که نگاشته اند امیر احمد فریغونی مالك گله های اسب بود تا حدی که این گله ها روزانه یکهزار کره می آوردند . این خاندان طور تدریجی به طرف سقوط رفته تا این که به سال ۴۱۰ هـ مطابق ۱۰۱۹ م کاملاً از صحنهء سیاست و حکومت به کنار رفتند و سرزمین شان تحت قلمرو غزنویان در آمد. ناصر خسرو در این مورد اشارتی دارد:

كجاست آنكه فریغونیان زهیبت او

ز دست خویش بدادند گوزگانان را

این خاندان علم دوست که علمایی چون بدیع الزمان

همدانی، ابوالفتح بستنی، خوارزمی مؤلف مفتاح العلوم و
مؤلف نامه علوم حدود العالم را پرورش داده بودند این اشخاص
را در زمان حکومت شان در مقام امیر ثبت تاریخ نمودند:

- امیر فریعون ۲۵۰ هجری
- امیر احمد بن فریعون ۲۷۹ - ۳۳۷ هـ
- ابو حارث محمد بن احمد ۳۳۷ - ۳۸۹ هـ
- فریعون بن محمد ۳۹۴ - ۴۱۰ هـ
- حسن بن ابو نصر احمد ۴۱۰ هـ

سلطان محمود غزنوی

ابوالقاسم محمود فرزند سبکتگین در شب دهم محرم ۳۶۱ مطابق ۲ نومبر ۹۷۱ به جهان آمد. داکتر محمد ناظم مؤلف کتاب سلطان محمود غزنوی محمود را از طرف مادر نواسه یکی از نجبای زابلستان می داند.

محمود تعلیمات ابتدایی را در مکاتب آن وقت فرا گرفته و علوم متداوله را از نزد علمای مشهور منجمه از نزد دانشمند بزرگ «پدر قاضی بوعلی حینیانی» آموخت قرآن کریم را حفظ داشت و به سایر علوم دینی نیز دسترسی پیدا نمود. سیاست می دانست و از تعلیم و تربیه نیز آگاهی داشت. امور مملکت داری را شخصاً سبکتگین برایش تدریس می کرد و از سن خوردی مسوولیت های بزرگی را به دوش وی می گذاشت، چنانچه در سفرای که به بست به خاطر مقاصد نظامی داشت محمود هفت ساله را به نیابت خویش در غزنی گذاشت در این زمان وزیرش بوعلی کرمانی بود و چند سال بعد محمود را حکمران زمینداور تعیین کرد. محمود پانزده ساله بود که بایدرش در جنگ و جیپال شرکت ورزید این جنگ که ۳۷۶ هـ مطابق ۹۸۶ م در نزدیک لغمان رخ داد به سرکوبی و جیپال انجامید و چنانچه در صفحات قبلی تذکر رفت در این جنگ مؤفقیّت های زیادی نصیب سبکتگین گردید. محمود

به سال ۳۸۴ هـ مطابق ۹۹۴. در جنگ با فایق و ابوعلی سیمجوری اشتراك نمود و در این جنگ لیاقت و شایسته گی اش در فنون نظامی مورد تایید پدر قرار گرفت و از جانب پدر به دریافت لقب سيف الدوله نایل آمد.

در ربیع الاول ۳۸۵ / اپریل ۹۹۵ ابوعلی سیمجوری و فایق بازم به محمود حمله کردند و نیشاپور را از وی گرفتند اما به زودی سبکتگین به کمک فرزند شتافت و با درایت هردو در محاربه، شدیدی که در ۲۰ جمادی الاول ۳۸۵ مطابق ۲۲ جولای ۹۹۵ م رخ داد شکست فاحشی به صفوف دشمن رسیده يك تعداد افسران آن ها به دست سبکتگین اسیر افتاد. محمود بعد از خاموش ساختن اغتشاشی که در بخارا رخ داده بود به خراسان آمده و در آن جا اقامت داشت که سبکتگین فوت نمود و محمود از خراسان به غزنی تاخت، چه پدرش در هنگام مرگ، اسماعیل برادر کوچک محمود را به جانشینی خود انتخاب نموده بود و به اساس وصیت پدر اسماعیل اعلان پادشاهی نمود.

اسماعیل که از دختر الپتگین به جهان آمده بود شخص حلیم، ادیب، دارای رسالات كوچك و شاعر در زبان دری و عربی بود و در ایام امارت هفت ماهه، خود امامت نماز جمعه را خودش به دوش داشته و خطبه میخواند.

این که چرا سبکتگین پسر كوچك خود اسماعیل را بر محمود ترجیح داده است پاسخ روشن به این مطلب داده نه شده است، شاید به دلیل این که اسماعیل با الپتگین رابطه

داشت و یا شاید عواطف پدری نسبت به فرزند جوان در این امر دخیل باشد و یا این که موجودیت اسماعیل در آخرین ایام حیات پدر و آن هم در بستر مرضی اش عامل آن باشد و یا عامل دیگری، بهر حال این فیصله برای محمود قابل قبول نه بود و خود را وارث تاج و تخت و مستحق به پادشاهی می دید. بنابراین نامه ای به اسماعیل فرستاد و در آن مرام و مقصد خویش را مبنی بر این که مستحق اصلی تاج و تخت است نوشت و تذکر داد که هرگاه اسماعیل از راد صلح به این امر تن دهد، حکمرانی بلخ و یا ناحیتی دیگر را برایش تفویض مینماید.

از جانب دیگر می دانست که برادرش اسماعیل لیاقت و کفایت کشورداری را و آنهم به چنین قلمرو وسیع نه دارد. بهر حال این تقاضای محمود از جانب اسماعیل پذیرفته نه شد و محمود جانب غزنی تاخت و برادرش را مغلوب ساخته و بعد از مدتی به جوزجان فرستاد و بدین ترتیب محمود به سن ۲۷ ساله گی در ۹۹۸ م به سلطنت رسید. وی بخاطر توسعه و استحکام دولت خویش در محاربات زیاد اشتراک نموده در ۱۰۰۸ م بین محمود و قراخانیان جنگ در گرفت و در این جنگ پیروزی کامل از آن محمود گردید. از ۱۰۰۲ - ۱۰۲۶ م بیش از پانزده بار برهند لشکر کشید و در لشکر کشی سال ۱۰۱۹ به هند، غنائم زیادی از جواهرات و ثروت فراوان به دست محمود افتید و بر علاوه ثروت به تعداد سه صد و پنجاه فیل و پنجاه و هفت هزار غلام از هند به غزنی آورد و اماکنی که در غزنی موجود بود گنجایش این همه غلام ها را نه داشت

و مجبوراً محلات مسکونی دیگر اعمار نمودند در بین غلامان اهل کسبه نیز شامل بودند و از آن ها در ساختن بنا ها استفاده میکردند، از ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ م با غوریان مصاب داد که این جنگ به فتح غور انجامید و محمد بن سوری حاکم غور بعد از دستگیری «نگین مسمومی را که آماده داشت مکیده جان سپرد».

در ۱۰۱۷ م قضیه مامون خوارزم شاه یکطرفه گردید و استیلای آن منطقه نیز صورت گرفت. محمود در ۱۰۲۴ م از آمو عبور نموده چغانیان، قبادیان، ختلان و بعضی نواحی دیگر را به دست آورد و در ۱۰۲۹ م ری نیز به تصرف اش آمده و بدین ترتیب از شمال و شمال غربی هندوستان تا چغانیان و خوارزم و اصفهان وری کاملاً در تصرف وی قرار گرفت و جزو قلمروش گشت و بالاخره به سن ۵۹ ساله گی در سال ۱۰۳۰ م با جهان وداع گفت و در غزنی به خاک سپرده شد.

تا اینجا در باره شخصیت نظامی و اداری سلطان محمود نکاتی داشتیم. بعد دیگر شخصیت وی علم دوستی و دانش پروری وی است. در زمان محمود ادب دری به نقطه رشد و بالنده گی خود رسید، در حدود چهارصد شاعر که در دربار غزنه وجود داشت تقریباً همه شان به همین زبان شعر سرودند. از شعراً معروف دوره غزنویان، فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری، سنایی، مسعود سعد سلمان، ناصر خسرو، اسدی طوسی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج، رونی مختاری غزنوی بودند که در جایش از این ها یاد کرده ایم خواهیم داشت.

وفات سلطان محمود غزنوی

سلطان محمود آن نیروی جسمانی را که در ایام جوانی داشت و حتی آن قوای جسمانی که در اواسط عمر داشت در واپسین ایام زنده گی اش از دست داده بود، علت آن را هم اشتراك سلطان در جنگ های متعدد بخصوص در جنگ هایی که در فصل تابستان درهند داشت، می دانند که اشتراك بالفعل و دوامدار آن در جنگ ها از نیروی فزیزی وی کاسته بود، بخصوص در جنگ ایکه به سال ۴۱۸ هـ مطابق ۱۰۲۷ م با «جات ها» داشت و در آن جنگ میکروب ملاریا در وجودش راه یافته و به مرض مزمن سل اسهالی مبتلا ساخته بود. در اوایل ۴۱۸ هـ مطابق ۱۰۲۷ م سلطان برای سرکوبی قوم «جات» که قشون وی را در حین عودت از سومنات آذیت کرده بودند از ملتان جانب دریا حرکت کرد، برای این منظور تجهیزات مکمل دریایی را که عبارت از یکصد و چهل کشتی که در هر کشتی سه نیزه که یکی در پیشرو و دو در پهلو کشتی نصب می گردید و در هر کشتی بیست نفر تیرانداز ماهر باتیروکمان و سپر ویم های دستی مجهز بودند تهیه دید و جات ها نیز بالمقابل آماده گی کامل جنگ را

در دریا گرفته بودند و به مقابل سلطان مردانه می جنگیدند ، سرانجام جات ها شکست خوردند و سلطان در اوایل تابستان همین سال به غزنه برگشت. سلطان مدت دو سال این تکلیف را داشت ولی آن را از مردم پنهان می کرد و خواهش اطباء مبنی بر استراحت وی نیز بروی تاثیر نه داشت و روزانه به امور دولت داری می پرداخت و حتی به جنگ با سلاجقه رفته آن ها را از خراسان بیرون راند و در ری لشکر منوچهر را مجبور به اطاعت ساخت. چون هوای بلخ برایش ناگوار افتید بنابراین به غزنی آمد و يك هفته بعد به روز ۵ شنبه ساعت ۵ عصر ۲۳ ربیع الاول ۴۲۱ مطابق ۳۰ اپریل ۱۰۳۰ به سن ۵۹ ساله گی از جهان گذشت و در همان روز حوالی نمازخفتن در باغ «فیروزی» که تفریحگاه اش بود به خاک سپرده شد.

قبل از مرگ سلطان به اساس دستور وی جواهر شاهی رابه حضورش آوردند که هفتاد «رطل» جواهر بود. باید تذکر داد که «رطل» واحد اندازه گیری است که هر رطل مساوی ۸۴ مثقال میباشد. در توزیع شراب نیز در قدیم اصطلاح رطل وجود داشت که رطل های خورد بود و رطل های بزرگ که رطل های بزرگ را «رطل گران» می گفتند. چنانچه در اشعار حافظ آمده است:

راهی بزن که آهی برسان از آن توان زد

شعرم بخوان که با او رطل گران توان زد

سلطان مسعود تعمیر باشکوهی بر آرامگاه پدر ساخت و پول زیادی بر آن مصرف نمود. سلطان محمود بعد از مرگ هم

مورد احترام قرار گرفت.

علاء الدین جهانسوز که غزنی را آتش زد و هیچ آبادی ای
در آن باقی نه ماند به مقبرهء سلطان آسیب نه رساند و همچنان
ارادتمندان هنوز هم به زیارت آرامگاه سلطان می روند. دروازه
های مقبرهء سلطان به گمان این که دروازه های سومنات
میباشد به هند انتقال داده شد.

مسعود بن محمود

۱۰۳۰ - ۱۰۴۱

بعد از فوت محمود، پسرش مسعود باکور و محبوس ساختن برادر خود محمد که از جوزجان به غزنی آمده اعلام سلطنت نموده بود به سلطنت رسید. محمد که از وی ذکری بعمل آمد شخص عیاش و تجمل پرست بود و به اسراف پرداخت. بنابراین در باریان مسعود را که درین وقت والی ایران بود به پادشاهی دعوت نمودند. مسعود شخص تحصیل کرده بوده ترکی، دری و عربی خوب می دانست. مسعود شخص قوی هیکل و دلیر بوده در عین حال مستبد، تجمل پرست و حریص بود وی رجال برجسته دولت را از خود ناراضی ساخته و تعداد زیاد آن هارا به دسایس و بهانه های مختلف از بین برد، مالیات سنگین و کمرشکن به رعایا تحمیل گردید. تجمل پرستی مسعود تاحدی بود که شاد روان غبار نمونه ای از آن را در نوشته اش «افغانستان در مسیر تاریخ» چنین به نمایش میگذارد:

«تاج و تخت سلطان مسعود در سه سال به مصرف ملیون ها درهم ساخته شد تخت و تاج هردو از طلای سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود و با زنجیر زر اندودی آویخته از سقف مربوط بود. از تخت شمال ها و صورت هایی چون شاخ

نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهارمجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه، تخت بادستها و عمودهای یازیده تاج زرین را بر فراز تخت زرین افراخته نگه میداشت تاسنگینی آن بر سرسلطان نباشد، سروکلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار داشت» و به ادامه می نویسد: «سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود دو ملیون درهم جهیز برای عروس تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود». مسعود که به قول همین مؤرخ چهار هزار غلام داشت که تعدادی از آنها کمریند ها، معالیق و عمود های طلایی داشتند وعده بی هم کمریند و شمشیرهای مرصع به جواهر می بستند. واسپ های مسعود نیز که تعداد آن ها به صدها می رسید نیز یراق مرصع به جواهر و طلا داشت و بخشش های مسعود نیز به تناسب سایر مصارف وی بود که به شاعران، مطربان و مسخره گان می بخشید. زنده گی مامورین بلند رتبه و افسران وی نیز در همین سطح بود و ثروت های افسانوی داشتند در حالی که رعایا در نهایت تنگدستی حیات بسر می بردند و چند سالی قبل از جلوس مسعود به تخت بود که قحطی در خراسان رخ داد که مصادف به سال ۴۰۱ هـ / ۱۰۱۱ م بود در این قحطی به قول روضة الصفا در ۵۹۴/۲ و قول مؤلف کتاب تاجیکان درص (۶۱۶) که در خراسان خصوصاً در نیشاپور رخ داد «مردم روی به گوشت سگ و گربه آوردند و مردمان گوشت یکدیگر را می خوردند و در نیشاپور کسی نمی

توانست به محلات دور دست تردد کند مگر به همراه مردان مسلح». طبعی است تحت چنین وضع و شرایط مسعود از طرف رعایا حمایه نمی گردید، کار به جایی کشید که در ۱۰۳۴م قیام بزرگی در جنوب خراسان شروع گردید و این قیام ها در مناطق مختلف شکل گرفت و آهسته آهسته از وسعت نفوذ شاه کاسته شد تا این که به سال ۱۰۴۱م که مسعود باخزاین غزنه عازم هند بود در عرض راه در شرق حسن ابدال کنونی نظامیان بروی شوریدند اول وی را محبوس و بعد به قتل رساندند و امیر محمد کور را به پادشاهی برداشتند. در این وقت مودود در غزنه بر تخت نشست به انتقام پدر روی به هند نهاد در نگرهار در قسمت آدینه پور که بعد ها در زمان جلال الدین اکبر به جلال آباد مسمی گردید با لشکر محمد داخل جنگ گردیده و کشته گان پدر خود اعم از تاجیک و ترک را از تیغ کشید و محمد و پسرش را نیز به قتل رساند و در آن جا شهری به نام « فتح آباد » بنا کرد که اکنون هم به همین نام مسمی است.

سلطان مودود



سلطان مودود سلطنت خود با ایجاد روابط دوستانه با همسایه گان خود، ترکان سلجوقی که در زمان مسعود نفوذ زیادی را در ماورالنهر و خراسان کسب نموده بودند آغاز کرد و برای استحکام بخشیدن به این دوستی، راه وصلت را در پیش گرفت و یادختر جغری بیگ ازدواج کرد. به آنهم این روابط گویا حسنه دیر نپائید و سلجوقی ها به سال ۱۰۴۳ م به بست حمله کردند و در پنجاب نیز اغتشاش رخ داد و به همین ترتیب در سایر نقاط نیز خودسری ها آغاز گردید و این پادشاه بعد از ۹ سال سلطنت در ۴۴۱ هـ مطابق ۱۰۴۹ م وفات نمود و مدت دوماه سلطنت غزنی در اختیار مسعود دوم فرزند مودود قرار داشت و عبدالرشید بن محمود بر آنها غالب و خود به سلطنت نشست ولی داود سلجوقی، حکمران خراسان از طریق سیستان بریست و زمینداور حمله نمود و طغرل نام یکی از غلامان سلطان محمود به غزنی آمده عبدالرشید را بابرخی از شهزاده گان محمودی کشت (۴۴۳ هـ / ۱۰۵۰ م). مردم بر طغرل شوریدند و نوشتگیان نام او را به قتل رساند و سلطان فرخزاد فرزند مسعود فرزند محمود را بر تخت غزنه نشاندند (۴۴۴ هـ / ۱۰۵۱ م).

فرخزاد

۱۰۵۸ - ۱۰۵۲

فرخزاد بن مسعود بن محمود به سال ۴۴۴ هـ / ۱۵۰۲ م بعد از آن که مردم غزنه علیه طغرل قیام کردند از طرف مردم به پادشاهی برگزیده شد و به تخت شاهی نشست. وی مالیات سنگین را از دوش مردم بخصوص از زابلستان برداشت و بدین ترتیب محبوبیت زیادی کسب نمود. فرخزاد در امور ادارهء مملکت از حاجب بزرگ مشورت ها گرفت و این حاجب لشکر بزرگی را علیه سلجوقیان ترتیب داد و در بسیاری از جنگ ها موفقیت ها و دستاورد هایی داشت. به سال ۴۵۰ هـ مطابق ۱۵۰۸ م مخالفین وی دست به دسیسه زدند تا او را در حمام از بین ببرند اما این دسیسه خنثی گردید.

فرخزاد بعد از ۷ سال سلطنت در صفر ۴۵۱ هـ مطابق ۱۵۰۸ م وفات نمود و برادرش امیر ابراهیم بن مسعود به پادشاهی رسید.

ابراہیم

بعد از وفات فرخزاد، برادرش ابراہیم بن مسعود در ۴۵۱ هـ مطابق ۱۵۰۸ م به سلطنت رسید. وی با داود سلجوقی و آلپ ارسلان صلح نمود و قسمت های شرقی افغانستان تا لاهور را تحت اداره اش داشت. چندین بار به هندوستان حمله نمود. وی به ساختمان ها و آبادی ها علاقه داشت قلعه های خیرآباد و ایمن آباد با تعدادی مساجد و مدارس و قصرها در زمان وی ساخته شدند و مدت ۴۲ سال در آرامی و راحت سلطنت کرد و به سال ۴۹۲ هـ مطابق ۱۰۹۸ م به سن ۶۰ ساله گی از جهان گذشت و پسرش علاوالدین ملقب به مسعود سوم به سلطنت رسید. در زمان وی تخارستان، بلخ، مرو و هرات و نیشاپور تحت تأثیر سلجوقیان قرار گرفت و در جنگی که به سال ۱۰۷۲ م بخاطر استرداد تخارستان داشت دست خالی برگشت و به کدام نتیجه نه رسید و بعد چنانچه تذکر رفت و متوجه هندوستان گردید و در آن جا به عمرانات نیز دست زد که بیانش گذشت. از وی چهل دختر و سی و شش پسر باقی ماند که از میان شان علاوالدین مسعود سوم به پادشاهی رسید. و بدین ترتیب شاهان دیگری به سلطنت رسیدند که یکی علیه دیگری قرار داشت توطئه و دسایس بر دستگاه حکومت می کرد تا این که دولت غزنویان که افغانستان، ایران، هندوستان و ماورالنهر را مدت دوونیم قرن تحت قلمرو خود داشت از هم پاشید.

شاهان غزنه :

- ۱- امیرالپتگین ۳۵۱ - ۳۵۲ هـ
- ۲- اسحاق بن الپتگین ۳۵۲ - ۳۵۵ هـ
- ۳- امیریلکاتگین ۳۵۵ - ۳۶۵ هـ
- ۴- امیر پیری تگین ۳۶۵ - ۳۶۶ هـ
- ۵- امیر سبکتگین ۳۶۶ - ۳۸۷ هـ
- ۶- امیر اسمعیل بن سبکتگین ۳۸۷ هـ
- ۷- سلطان محمود بن سبکتگین ۳۸۷ - ۴۲۱ هـ
- ۸- امیر محمد بن محمود ۴۲۱ هـ
- ۹- سلطان مسعود بن محمود ۴۲۱ - ۴۳۲ هـ
- ۱۰- محمد بار دوم ۴۳۲ هـ
- ۱۱- سلطان مودود بن مسعود ۴۳۲ - ۴۴۱ هـ
- ۱۲- مسعود ثانی بن مودود ۴۴۱ هـ
- ۱۳- علی بن مسعود اول ۴۴۱ هـ
- ۱۴- عبدالرشید بن محمود ۴۴۱ - ۴۴۴ هـ
- ۱۵- طغرل (غلام محمود) ۴۴۴ هـ
- ۱۶- فرخزاد بن مسعود اول ۴۴۴ - ۴۵۱ هـ
- ۱۷- سلطان ابراهیم بن مسعود اول ۴۵۱ - ۴۹۲ هـ
- ۱۸- علاوالدین مسعود سوم ۴۹۲ - ۶۰۹ هـ

- ۱۹- شیرزاد بن مسعود سوم ۵۰۹ هـ
- ۲۰- ارسلان شاه بن مسعود سوم ۵۰۹-۵۱۱ هـ
- ۲۱- بهرام شاه بن مسعود سوم ۵۱۱-۵۵۲ هـ
- ۲۲- خسروشاه بن بهرامشاه ۵۵۲-۵۵۷ هـ
- ۲۳- خسرو ملک بن خسروشاه ۵۵۷-۵۸۳ هـ

لشکرکشی های سلطان محمود

سلطان محمود سپهسالار بزرگی بود و این تربیت نظامی را از سنین جوانی از زمان سلطنت پدرش که در جنگ ها یکجا با پدر اشتراک میکرد و گاه گاهی هم به صوابدید پدر که مسوولیت های مستقل به وی داده می شد کسب نموده بود.

سلطان در ترتیب و تشکیل نظامی اش زیاده تر به سواره نظام اتکا داشت تا به پیاده نظام که در سواره نظام عموماً اسب ها و درگارد شاهی فیل ها مورد استفاده قرار داشتند بیرق گارد شاهی سلطان نشان يك شیر و چند شمشیر را داشت و بیرق دارای رنگ سرخ بود.

ترکیب قوای مسلح سلطان محمود را از لحاظ تنوع ملی و نژادی افراد ماورالنهر، عرب، افغان، دیلمی، خراسانی، غوری و هندی تشکیل می داد که تا هیچ ملیتی یا قومی اقدام به عصیان نه نماید، فیل بانان اکثراً هندوها بودند و ریس آن ها «مقدمه فیل بانان» خوانده می شد و سلطان شخصاً از فیل ها مواظبت می کرد و معاینه می نمود و فیل های لاغر را به هندوستان می فرستاد تا در آن جا چاق شوند.

تعداد قشون سلطان محمود در ۳۸۹ هـ / ۹۹۹ م زمانی که

عبدالملك بن نوح سامانی را درمرو شکست داد ۳۲ هزار سوار تشکیل می داد و این رقم به سال ۴۰۶ هـ مطابق ۱۰۱۵ م در ایامی که سلطان به بلخ لشکرکشی میکرد به یکصد هزار نفر رسید و در ۴۰۶ هـ مطابق ۱۰۲۳ م قشون درمیدان «شاد بهار» موجود بودند و سلطان از آن ها احصائیه گرفت. در همین میدان ۵۴ هزار نفر بودند و بطور اوسط تعداد سربازان و قشون سلطان را در ایام صلح یکصد هزار نفر تخمین زده اند، موجودی کردن را در آن زمان «سان» می گفتند.

رتب نظامی در قشون سلطان به نام های «خیل تاش» که فرمانده ده نفر بود، «قائد» فرمانده ده «خیل» که به یکصد نفر می رسید، «سرهنک» فرمانده پنجصد نفر بود، «حاجب» فرمانده بالاتر از آن بود و «سپه سالار» یک ولایت را تحت فرمان خود داشت؛ یاد می کردند. در هنگام سفر هر سرباز لوازم طرف ضرورت را از مبلغ ای که طور پیشکی برایشان پرداخته می شد تهیه می کرد و در سفر بری ها به محلات دور دست ترتیبات لازم توسط سلطان تدارك دیده می شد.

درباره جنگ هایی که سلطان محمود داشت قبلاً مطالبی خواندیم اینک با استفاده از نوشته ی داکتر محمدناظم دانشمند و مؤرخ هندی مؤلف حیات و اوقات «سلطان محمود غزنوی» و سایر منابع معلومات بیشتری را در زمینه به خوانش می گیریم:

روابط با سامانیان :

روابط سلطان محمود با سامانیان از آغاز حسنه بود تاجایی که منصور فرزند نوح سامانی محمود را در گرفتن غزنه از اسماعیل کمک کرد و فرمان روایی آن را بزیلخ ، هرات ، ترمذ ، بست و غیره تبریک گفته به رسمیت شناخت. تنها مناقشه ای که به وقوع پیوست و آن موضوع خراسان بود و محمود استرداد خراسان و بازستاندن آن را در دل داشته تابهر وسیله ممکنه آن را از آن خود سازد. برای این منظور جنگ هایی در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ مطابق ۱۶ می ۹۹۹ در حدود مرو و در شعبان همان سال باز هم نبردهایی رخ داد تا این که محمود بر خراسان استیلا یافت و به سلسله سامانیان به روز دوشنبه ۱۰ ذیقعد ۳۸۹ مطابق اکتوبر ۹۹۹ توسط ایلک خان خاتمه داده شد.

روابط با خوانین ترکستان:

زمانی که سلطان محمود خراسان را تحت تصرف خود در آورده بود ایلک به سلسله سامانیان خاتمه و بخارا را اشغال کرده بود. محمود برای تأمین هرچه بیشتر دوستی با ایلک خان دختر وی را خواستگاری نمود و به این وسیله روابط دوستی در بین شان تأمین و دریای آمو سرحد قبول گردید. اما این دوستی مدت زیادی دوام نه کرد و ایلک خان در ۳۹۶ هـ / ۱۵۵ م هنگامیکه سلطان محمود در ملتان بود و فرقه از قشون خویش را به بلخ و هرات گماشت و بدینوسیله خراسان

نخست تصوف ایلک خان درآمد محمود از رسیدن این خبر به عجله از ملتان به غزنی آمد با سپاه بزرگی از طریق هندوکش به بلخ آمد به مجرد رسیدن محمود به بلخ چهرتگین فرمانده ایلک خان بلخ را تخلیه و به ترمذ گریخت و سباشتگین که فرمانده ایلک خان در هرات بود هرات را تخلیه نموده جانب بخارا رفت و خراسان در اوایل سال ۳۹۷ هـ مطابق ۱۰۰۶ م از دشمن پاک گردید. ایلک خان باز هم تدارک جنگ دیده با لشکرتازه دم از رود آمو گذشت و در ۲۲ ربیع الاول ۳۹۸ مطابق ۵ جنوری ۱۰۰۸ در حوالی بلخ جنگ سختی در گرفت در نتیجه باز هم ایلک خان شکست خورده مجبور به عقب نشینی جانب بخارا گردید، درین جنگ هزاران نفر وی به دریای آمو غرق شدند و غنایم زیادی به دست محمود افتید.

روابط با قدرخان :

بعد از فوت ایلک خان در ۴۰۳ هـ مطابق ۱۰۱۲ م، طاغن خان جانشین وی گردید وی با محمود روابط دوستانه برقرار نمود و بعد از فوت وی، برادرش ارسلان خان در ۴۰۸ هـ / ۱۰۱۷ م به قدرت رسیده دخترش را به مسعود پسر سلطان محمود داد.

بعد از فوت وی در ۴۱۴ هـ مطابق ۱۰۲۳ م، دو نفر از نزدیکان وی به نام های قدرخان و طغان خان بخاطر تصاحب تاج و تخت باهم داخل جنگ شدند در این جنگ طغان خان غالب گردیده بلاساغون بایتخت ارسلان خان را به تصرف خود آورد. سلطان محمود از موضوع اطلاع یافت در ۴۱۵ هـ /

۱۰۲۴م به بلخ آمد چون سیروگرفت طعان خان را تهدیدی برای قلمرو خود می دانست بنابراین به طرفداری از قدرخان اقدام کرد. در ۴۱۷ هـ / ۱۰۲۶م باز هم که قدرخان مورد تهدید قرار گرفته بود از حمایت این سلطان برخوردار بود. قدرخان تا وقت مرگ خود که در ۴۲۳ هـ مطابق ۳۲ ۱م اتفاق افتاد از حمایت بهره مند بود.

در هند:

سلطان محمود در زمان زمام داری خود تقریباً در هر سال يك بار به هند لشکر کشید. به سال ۳۹۰ هـ مطابق ۱۰۰۰م در عرض راه هند که لغمان قرار داشت به تصرف خود آورده به غزنه آمد. در ۳۹۱ هـ / ۱۰۰۱م به مقصد جنگ با جیپال ها با تدارك دیدن پانزده هزار عسکر از غزنی حرکت و به پشاور آمد و ۳۹۲ هـ مطابق ۱۰۰۱م در جنگی که با هندوها در همین منطقه رخ داد به هندوها شکست فاحشی داد که در يك روز به تعداد پنجهزار نفر از هندوها به قتل رسیده غنائم زیادی به دست لشکر محمود افتید و جیپال با فرزندانش اسیر گرفته شد. سلطان محمود مدتی در همین ساحات مصروف تصفیه بوده و در بهار ۳۹۳ هـ مطابق ۱۰۰۳م به غزنه آمد. به سال ۳۹۶ هـ مطابق ۱۰۰۶م به عزم تصرف ملتان حرکت نمود و از نزدیک پشاور ازسند عبور نموده جانب ملتان قشون کشید در قسمت عبور از دریا « آندپال » میخواست مانع عبور وی از قلمرواش گردد و از اثر جنگ ای که بین شان رخ داد آندپال شکست

خورد به جانب کوه های کشمیر پناهنده گردید. در ۲۹ ربیع الثانی ۳۹۹ مطابق ۳۱ دسمبر ۱۰۰۸ از غزنه برای سرکوبی هندوهای به رهبری «برهمن پال» پسر اندیپال، علیه محمود قیام کرده بودند حرکت و در میدان «ویهند» در جنگی که با آن نمود، دشمن را به شکست مواجه ساخت، در این جنگ غنایم زیادی که راجه ها را تا قلعه نگرکوت تعقیب نموده بود از قلعه مذکور به دست آورد که مشتمل بود بر هفتاد ملیون درهم پول مسکوک و هفتاد هزار من شمش طلا و نقره (طلا و نقره گداخته شده راشمش گویند) و جامه های فاخره و یک اتاق فاخره که پنایش از سیم ناب بود و قات می خورد و ۳ گز عرض و ۱۵ گز طول داشت و یک سایه بان به طول ۲۰ و عرض ۴۰ گز که قبه های طلا و نقره داشت و یک تخت مزین و مرصع که مخصوص راجه بود به تصرف سلطان محمود درآمد و سلطان قلعه مذکور را به افسران خود تسلیم داده در اواخر سال ۳۹۹ هـ / ۱۰۰۹ م به غزنه آمد. در فصل بهار ۴۰۵ هـ مطابق مارچ ۱۰۱۴ به تسخیر قلعه نندنه نایل آمد و از این قلعه نیز غنایم بی شماری به دست آورد و در تابستان ۴۰۵ هـ مطابق اگست ۱۰۱۴ واپس به غزنی مراجعت نمود. در شعبان ۴۸۱ مطابق ۱۰۱۹ م سلطان به «شروه» حمله نمود و «چندررای» حاکم آنجارا مجبور به فرار و تخلیه ساحه نمود. در خزان ۴۱۰ هـ مطابق اکتوبر ۱۰۱۹ به مقصد سرکوبی «گنده» به جانب قنوج رفت و در ماه دسمبر همان سال با او جنگ نمود و درکنار دریای رهوت (رام گنگا) دشمن شکست خورد و غنایم زیادی

به دست آمد که از آن جمله حصهء سلطان محمود ۲۷۰ فیل و دوصندوق مملو از جواهر بود و بدین ترتیب تسخیر قطعی ملتان در ۴۰۱ هـ / ۱۰۱۰ م و فتح «بهتنده» در ۳۹۰ هـ / ۱۰۰۴ م ، فتح «مزاین پور» در اکتوبر ۱۰۰۹ و فتح «تهانسر» نیز اکتوبر ۱۰۰۴ و تسخیر «لوهکوت» در ۴۰۶ هـ مطابق ۱۰۱۵ م و تصرف «دوآب گنگا»، «متره» و «قنوج» در ۴۰۹ مطابق ۱۰۱۸ م و اشغال گورلیار و کالنجر در ۴۱۰ هـ / ۱۰۲۰ م صورت گفت و بعد داستان افسانوی «سومنا» آغاز گردید که در باره بسیار نگاشته اند.

فرخی که در سفر سومنا همراه سلطان محمود بوده است خط السیر سلطان را در این سفر در قصیده ای چنین به بیان گرفته است:

بدان ره اندر چنان حصارهای بزرگ

خراب کرد و یکند اصل هر يك ازین ویر

نخست لدروه کز روی برج و بارهء او

چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمیر

حصار او قوی و بارهء حصار قوی

حصاریان همه برسان شیر شرزهء نر

مبارزانی همدست و لشکری هم پشت

درنگ پیشه بغز و شتاب کاریگر

چو چیکو در که صندوقهای گوهر یافت

بکوه پایهء آن شهریار شیر شکر

چگونه کوهی چونانکه از بلندی او
 ستارگان را گویی فرود اوست مفر
 چو نهر و اله که اندر دیار هند بهیم
 به نهر و اله همی کرد بر شهبان مفر
 دوست پیل و کمابیش صدهزار سوار
 نود هزار پیاده مبارز و صفدر
 همیشه راه بهیم اندر و مقیم نعیم
 نشسته ایمن و دل پر نشاط و تار و وتر
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 چنانکه خیره شدی اندر و دو چشم نگر
 چگونه حوضی چونانکه هر چه اندیشم
 نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
 فراخ پهنای حوضی بصد هزار عمل
 هزار بتکدهء خرد کرده حوض اندر
 دگر چو دیوالواره که همچو دیوسفید
 پدید بود سرافراشته میان گذر
 یکی حصار قوی بر کردن شهر و درو
 زیت پرستان گرد آمده یکی محشر
 بکشت مردم ویت خانه بکند و بسوخت
 چنانکه بتکدهء وارنی و تانیس سر

اوضاع اجتماعی در زمان غزنویان

در زمان غزنویان در مقام عرصه های زنده گی دگرگونی هایی رونما گردیده در زراعت، صنعت، تجارت، علم و ادب پیشرفت های چشمگیری صورت گرفته و کشور به طرف تکامل و پیشرفت می رفت. قلمرو غزنویان از لحاظ وسعت خاک و موقعیت خاص جغرافیایی اش که انضباط و دسپلین و قدرت مرکزی خاصی که سلطان محمود غزنوی ایجاد نموده بود بدان ارزش قابل ملاحظه ای را میداد، در سرتاسر قلمرو غزنویان امنیت عام و تام تأمین گردیده بود. از همین رو بود که این کشور در آن زمان مرکز تجارت بود، راه مشهور ابریشم از همین قلمرو میگذشت، کاروان سراهای آبادان در عرض راه مال التجاره وجود داشت.

اموال تجارتي از کشورهای چین، هند، ترکستان، ایران، عراق، مصر و شام که شامل مواشی، منسوجات، عطریات، ادویه، سنگ های قیمتی، سامان آلات فلزی، اسلحه، ظروف، کاغذ، پشم، حبوبات، چرم، شمع، روغن و غیره بود از همین راه میگذشت. در خود کشور نیز آسیاب های بادی و آبی وجود داشت. محصولات زراعتی آن را پنبه، برنج، انگور، بادام تشکیل می داد. صنایع نیز رشد نموده بود در نساجی و قالین

یافی، ساختن آلات فلزی، اسلحه و ظروف پیشرفت هایی صورت گرفته بود زرگری، آهنگری، معماری، بخاری، نقاشی در شهرهای بزرگ رونق خوبی داشت. هنر موسیقی نیز در همین دوره رونق داشت به اصطلاحات «شش مقام» و «دوازده مقام» در همین دوره در علم موسیقی آشنایی داشتند.

در قسمت ساختمان های سلطان محمود اطلاعات کمتر در دست است آنچه در دست است بازار بلخ، پل دریای آمو که در ساختمان آن اگر مبالغه نه باشد مبلغ دویست میلیون دینار به مصرف رسیده بود و بند سلطان بردریای ناورغزنی میباشد، این بند توسط بابر ترمیم گردیده بود اما بعد از بابر به مرور زمان باز هم به طرف خرابی رفت که در زمان امیر حبیب الله خان بند دیگری قریب همین بند ساخته شد که اکنون هم به نام بند سراج شهرت دارد.

سیستم اداری منظم در زمان سلطان محمود ایجاد و امور دولتی به «دیوان» ها یعنی وزارت خانه با لایحه وظایف و ستقامت کاری شان تقسیم گردید و وظایف دولتی شامل دیوان های: «دیوان وزارت» که در رأس همه دیوان ها قرار داشت که مقام نخست وزیری یا صدارت را دارا بوده و این پست به اشخاص کار فهم و دانشمند تعلق می گرفت، از همین سبب وزرایی چون ابوالعباس اسقراینی، احمد بن حسن ممذی، حسن بن محمد میکایلی، خواجه عبدالصمد و خواجه طاهر مستوفی بالثوبه در رأس این دیوان قرار داشتند.

دیوان دوم «دیوان رسایل» نام داشت که دارالتحریر شاهی بود و مسایل مربوط به روابط خارجی نیز به همین دیوان ارتباط داشت، در همین دیوان مترجمین زبان های مختلف اعم از عربی، ترکی و هندی مصروف بودند و از مشهورترین این مترجمین در عهد سلطان مسعود، بهرام، بیریل و تلك هندی بودند. دیوان سوم «دیوان عرض» بود که وظیفه آن رسیده گی به امور نظامی بود. این سه وزیر امور مربوطه شان را در مجلس وزرا که تحت رهبری شخص سلطان دایر میگردید و در آن جلسه «حاجب بزرگ» یا وزیر دربار و قوماندان گارد نیز اشتراك مینمود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که امور حسابی و مالی سلطنت به عهده اش بود و در امور رسمی کدام مسوولیت به دوش وی گذاشته نه شده بود و حق مداخله را نیز در امور رسمی نه داشت. «قاضی القضاة» مقام بلند پایه ای داشت که مورد احترام و حرمت بود و در مرکز و ولایات محاکم خود را داشت و وظایف خود را مطابق شرعیت اجرا مینمود.

در زمان غزنویان به «استخبارات» توجه زیادی صورت گرفت این دستگاه در امور لشکری و کشوری مداخله می کرد و وظایف خود را آزادانه اجرا می نمود و برای افسران این دستگاه معاش کافی تادیه میگردید تا به اخذ رشوت تمایل پیدا نه نمایند.

بهر صورت دوره غزنویان درخشان ترین دوره در تاریخ میهن است در این دوره چنانچه تذکر رفت شعرای چون

فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری، سنایی، مسعود سعد، ناصر خسرو، اسدی طوسی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج رونی، مختاری غزنوی و سایرین که تعدادشان را چهارصد تن نگاشته اند زنده گی می کردند و از حمایت و تشویق های شاهان و سلاطین این دوره بهره مند بودند و علمایی چون ابوریحان بیرونی، ابوالفتح بستی ثعالبی، عتبی، ابونصر مشکان، بیهقی، مؤفق هروی، گردیزی، مبارکشاه و ابوالحسن هجویری آثار ماندگارشان را تالیف نمودند.

ابو ریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی فرزند احمد بیرونی در ۲ ذی الحجه سال ۳۶۲ هـ مطابق ۴ سپتمبر ۹۷۳ در شهرکت مرکز قدیم خوارزم به جهان آمد. در همان جا به کسب دانش پرداخت. در این زمان سامانیان بر خوارزم حکم می راندند، این دودمان در آسیای مرکزی در امر پیشرفت ادبیات و فرهنگ بخصوص زبان دری نقش ارزنده داشتند. دوره جوانی ابوریحان مصادف به همین دوره است وی به تمام علوم متداول زمانش در زادگاهش آشنایی حاصل نمود، چه زادگاهش مرجع تمرکز علما و فضلا بود. بیرونی علاوه بر آشنایی اش به علوم مختلفه به زبان های مختلف چون عربی، سفدی، سریانی، یونانی و زبان قدیمی یهودی تسلط داشت و درسفرهایی که با سلطان محمود غزنوی به هند داشت زبان سانسگری را نیز آموخت. ابوریحان آثار زیادی نوشت و کتاب های زیادی ترجمه کرد. «آثارالباقیه» کتابیست ضخیم و از لحاظ کیفیت نیز از ارزش فراوان برخوردار است. بیرونی این کتاب را در تاریخ، نجوم و تقویم تألیف کرد. بیرونی درسفرهایی که با سلطان محمود به هند داشت، کتاب «ماللهند» را نیز نوشت. تألیفات وی در رشته های هیأت، طب، ریاضی، طبیعی، فلسفه، تاریخ، جغرافیه، معدن شناسی و سایر علوم به رشته تحریر آمده است.

ویدین ترتیب آثار و تألیفات بیرونی را اضافه تر از یکصد و پنجاه اثر دانسته اند. «القانون المسعودی» وی حیثیت يك دایرة المعارف را دارد که آن را به سلطان غزنه اهدا نموده است.

ابوریحان بیرونی در زمان سامانیان در قطار دانشمندانی که اکادمی بزرگی را اساس گذاشته بودند شامل بود، در این اکادمی از جمله ی مشاهیر این ها بودند :

- طبیب و فیلسوف بزرگ ابن سینای بلخی

- ریاضیدان و ستاره شناس خجندی

- طبیب و مترجم مشهور ابوالخیر خمار

- ادیب و شاعر ابومنصور الثعالبی

- آموزگار، ستاره شناس و ریاضی دان ابو نصر بن عراق .

سلطان محمود غزنوی ابوریحان بیرونی را به غزنی دعوت کرد و در ۱۰۱۷ م بعد از آن که از تصرف خوارزم متوجه هند گردید ابوریحان بیرونی را با خود به هند برد. بیرونی در لشکرکشی های سلطان در هند اشتراك داشت، چنانچه بیانش گذشت در آن سرزمین ، زبان سانسگریّت را آموخت و به عادات، رسوم و عنعنات آن جا آشنایی حاصل کرد و کتاب «ماللهند» را نوشت.

جواهر لعل نهرو در ۳۰۶/۱ «نگاهی به تاریخ جهان» در باره ابوریحان بیرونی و سفرهای وی به هند، چنین می نگارد :
 «... البیرونی یکی از دانشمندان و حکمای زمان خود بود که با جنگجویان نیمه وحشی و متعصب آن زمان تفاوت

فراوان داشت. این مرد در سراسر هند سفر کرد، گوشید که سرزمین تازه و مردمان آن را بشناسد او به قدری مشتاق شناختن و فهمیدن نظریه های هندی بود که زبان سانسگریّت را آموخت و شخصاً به مطالعه کتب هند پرداخت، البیرونی فلسفه و حکمت هند را مطالعه کرد و با دانش و هنر هند هم آشنایی فراوان یافت. در یک دوران ویرانی و کشتار و تعصب و عدم احترام به عقاید دیگران البیرونی مرد ممتازی بود که با وجود دانش فراوان به عقاید دیگران احترام می گذاشت و دائماً در کوشش و مطالبه بود و سعی داشت حقیقت را در هر جا که باشد کشف نماید».

ابوریحان بیرونی تا آخر عمر در غزنی زیست و سرانجام این دانشمند انسیکلوپیدست، منجم، جیولوجست، جغرافیه دان، مؤرخ، فیلسوف و سخنور توانا به سال ۴۴۰ هـ مطابق ۱۰۴۸ م از تفکر بازماند.

مزارش در شهر غزنه است

ابوالفضل بیهقی

۳۸۵ - ۴۷۰ هـ

حواحه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در حارت آثار
 ابیهق به جهان آمد و در نیشاپور به تحصیل دانش پرداخت؛ در
 دربار غزنویان به دبیری اشتغال داشت مؤرخ توانایی بود
 تاریخ وی معروف است به تاریخ بیهقی که عصر غزنویان را
 تا زمان سلطان ابراهیم غزنوی در برمی گیرد قسمتی از تاریخ
 مذکور در دست است.

گردیزی

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی در حدود ۴۴۰ هـ تولد یافت و در شهر غزنی سکونت داشت و آثار خود را در همین شهر نوشت در ۴۴۴ هـ که مقارن به آخرین ایام زنده گانی دانشمند ابوریحان بیرونی بود با وی ملاقات داشته است. احتمال بر آن داده اند که گردیزی «زین الاخبار» را که تاریخ عمومی است و در آن آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل گذشته مطالبی به نگارش آمده است در زمان سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۰-۴۴۴ هـ) تألیف کرده است.

عتبی

محمد بن عبد الجبار عتبی از نویسندگان بزرگ عصر غزنویان است که مدتی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و ناصرالدین سبکتگین و چندی در نیشاپور در نزد امیرنصر برادر سلطان محمود زندگی داشت. از آثار او «لطایف الکتاب» و «تاریخ عتبی» را نام گرفته اند. وی در تاریخ خود شرح سلطنت سبکتگین و سلطان محمود را تا سال ۴۱۲ هـ بیان نموده است. این کتاب به مناسبت لقب سلطان محمود «یمن الدوله» به تاریخ یمینی شهرت یافته است که این کتاب را عتبی به زبان عربی نوشته است و ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی از منشیان مشهور دوره سلجوقیان به زبان دری ترجمه کرد و این کتاب به اهتمام داکتر جعفر شعار در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در تهران به چاپ رسید.

شاعران عهد غزنویان :

عنصری

۳۸۰ - ۴۳۱ هـ

حکیم ابوالقاسم حسن فرزند احمد عنصری از بزرگترین شاعران دوران محمود غزنوی است. وی به سال ۳۸۰ هـ در بلخ به جهان آمد و در ۴۳۱ هـ از جهان گذشت. چون در علم و ادب دست بالا داشت توسط امیر نصر بن ناصرالدین (برادر سلطان محمود) به دستگاه سلطان محمود راه یافت و لقب ملك الشعرا به وی تفویض گردید. عنصری در دربار سلطان مسعود نیز مقام ارجمندی داشت. وی به طبیعت عشق می ورزید چنانچه طبیعت نوروژی در اشعار وی در کمال قدرت، صلابت و زیبایی به بیان گرفته شده است.

یاد نوروژی همی در بوستان بتگر شود

تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبه، بزاز پردیبا شود

باد همچون طبله، عطار پر عنبر شود

سوسنش سیم سپید از باغ بر دارد همی

باز همچون عارض خویان زمین اخضر شود

روى بند هر زمينى حله چينى شود
 گوشوار هر درختى رشتهء گوهر شود
 چون حجابى لعبتان خورشيد را بينى زناز
 گه برون آيد زميغ و گه برميغ اندر شود
 افسر سيمين فروگيرد ز سرکوه بلند
 باز مينا چشم و ديبا روى و مشکين شود

فردوسی

فردوسی بزرگترین شاعر و حماسه سرای عهد غزنویان است، «فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت و سخنش از طعن و دروغ وید گویی و چاپلوسی خالی بود و تامی توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق به کار نمی برد». شهکار بزرگ ادبی «شهنامه» محصول سی ساله رنج فردوسی است. در شهنامه «رستم» قهرمان داستان است، هرچند که داستان هایی از اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد «جنب و جوش تازه یی در آن پدید» آورده اند اما رستم قهرمان شهنامه است، «روح و حیات» است و سلطان محمود نیز بدین مطلب (داستان رستم در شهنامه) اشارتی دارد: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است».

هزار بیت شهنامه از «دقیقی» است. دقیقی بلخی که در ۹۷۷م در سن جوانی به علت مرموزی توسط غلامش به قتل رسید و شهنامه ناسروده ماند. از دقیقی به قولی بیست هزار بیت باقی ماند که هزار بیت آن (بخش گشتاسب) را فردوسی در شهنامه اش آورده است. رشته سخن را به دقیقی میدهیم:

چون گشتنای را داد تهرانی محمد
 فرود آمد از تخت و بر بست رحمت
 به بلخ گزین شد به آن نوبهار
 که بردار پرستان آن روز گار
 مران خانه را داشتندی چنان
 که مرمکه را تازیان این زمان

فردوسی درین باره که دقیقی نسبت به انجام رسیدن
 عمرش نتوانست شهنامه اش را به اتمام رساند، اشارتی دارد:
 دقیقی رسانید اینجاسخن
 زم - خانه بر آورد عمرش به بن
 نوروز در فرهنگ کهن سال ما ریشه های عمیق در دور
 دست های تاریخ دارد. ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه» در
 این باره می نگارد:

نخستین روز فروردین ماه نوروز است که اولین روز سال
 است... نوروز را دلیل پیدایش جهان دانستند و گفته اند
 درین روز خداوند افلاک را پس از چندی توقف گردانید و
 آفتاب را برای آنکه اجزای زمان از سال و ماه و روز به آن
 شناخته شود آفرید. کیومرث درین روز به شاهی رسید و
 این روز جشن اوست. درین روز جمشید به پادشاهی رسید
 و با خداوند راز و نیاز کرد...».

فردوسی اندریاب نوروز میفرماید:

به فرکیای یکی تحت ساخت
 چه مایه بدو گوهر اندر شناخت
 که چون خواستی دیو برداشتی
 زهامون به گردون برافراشتی
 چو خورشید تابان میان هوا
 نشسته بر او شاه فرمانروا
 جهان انجمن شد برتخت روی
 فرومانده از فره بیخت اوی
 به جمشید برگوهر افشانند
 آن روز را روز نو خواندند
 سرسال نوهرمز فروردین
 برآسوده از رنج تن دل زکین
 بزرگان به شادی بیاراستند
 می و جام و رامشگران خواستند
 چنین روز فرخ از آن روزگار
 بمانده از آن خسروان یادگار

منوچهری

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری در بلخ به جهان آمد و به سال ۴۳۲ هـ وفات یافت. از ۴۲۱ هـ به بعد به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت.

در جوانی به گرگان و طبرستان سفر کرد، تخلص خود از نام منوچهر بن قاموس گرفت، سال ها بعد از فوت وی در ری به خدمت دبیر سلطان مسعود رسید و وی شاعر را به غزنی روان کرد.

منوچهری شاعر طبیعت و زیبایی ها بود، این عشق به زنده گی در توصیف هایی که شاعر از «گل ها»، «مرغها» و «میوه ها» میکند نمایان است. این سروده از وی است:

خیزیت رویا تا مجلس زی سبزه بریم
که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم
برینفشه بنشینیم و پریشیم خط

تا به دو دست و به دو پای بنفشه سپریم
چون قلع گیریم از چرخ دوبیتی شنویم
به سمنبرگ چو می خورده شود لب ستریم
و گرایدون به بن انجامدمان نقل و نبید

چارهء کار سازیم که ما چاره گریم

بزم آب دهان تو رمی انگاریم
يك دو بوسه بدهیم آنگه نقلش شمريم

نوبهار آمدو آورد گل تازه فراز
می خوشبوی فراز آور وبریط بنواز
ای بلند اختر نام آور تاچند به کاخ
سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد، تیمار بسوز
فاخته نای همی سازد، طنبور بساز
به سماعی که بدیعت کنون گوش بنه
به نبیدی که لطیفست کنون دست بیاز
گرهمی خواهی بنشست ملك وارنشین
ورهمی خواهی تاختن آری به سوی خوبان تاز

ناصر خسرو

۳۹۴ - ۴۸۱ هـ

ناصر خسرو به تاریخ ۳۹۴ هـ در قبادیان ناحیت ای در بلخ به جهان آمد. این زمان مصادف بود به دوران زمام داری سلطان محمود غزنوی که ۵ سال از جلوس اش بر تخت میگذشت. ناصر خسرو هفت ساله بود که قحطی عظیمی در خراسان رخ داد که بیان آن حالت هولناک قبلاً گذشت. شاعر شاهد این قتل ها و بدبختی ها بود و می دید که چگونه مردم در کوچه و بازار از گرسنگی جان میدهند و یا این که به خوردن گوشت گریه و حتی به فرزندانشان رو می آورند، مشاهده این حالت به روح و روان شاعر تأثیر خود را داشت، درس مکتب و مدرسه نیز «دریچه، تازه یی از دنیا بر روی او گشود». ناصر خسرو در جوانی به جاه و جلال علاقه داشت و در جوانی به دیار امیر و پادشاه راه یافت، چهل ساله بود که «انقلابی درونی در وجودش راه یافت». در خراسان نمی توانست به سرچشمه، حکمت برسد. از این رو به سفر پرداخت در این سفر که هفت سال دوام داشت برادرش ابوسعید و یک غلام هندی همراه وی بود. سه سال در مصر با صاحب نظران آن دیار ملاقات ها داشت. وی بتأثیر ملحوظاتی که وجو داشت تا ایام پیری در مهاجرت قرار داشت تا این که به سال ۴۸۱ هـ در دره های

سگان با جهان وداع گفت

از وی «سفرنامه» و «دیوان اشعار» در دست داریم. این
سروده از وی است که در عالم غربت به یاد یار و دیار خویش
سروده است:

بگذر ای باد دل انگیز خراسانی
بریکی مانده به یمگان دره زندانی
اندرین تنگی بی راحت بنشسته
خالی از نعمت و از ضعیفیت و دهقانی
برده این چرخ جفا پیشهء بیدادی
از دلش راحت و از تنش تناسانی
دل پرانده تر از نار پراز دانه
تن گدازنده تر از نال زمستانی
بی گناهی شده همواره برو دشمن
ترك و تازی و عراقی و خراسانی

سلام بر زمن ای باد مرخراسان را
مراهل فضل و خرد را نه عام نادان را
بگویشان که جهان سرد و من چو جنب کرد
به مکر خویش و خود اینست کار کیهان را

فرخی

فرخی از سیستان بود، در توصیف طبیعت، باغ و بہار و گل در اشعار او بسیار آمدہ است. شعرش روان و سہل است و این خصوصیت شعر او را «مثل یک پارہ» حریر نرم و لطیف» می سازد. این شاعر علی نام داشت و بعد ہا ابوالحسن خوانندہ شد و نام پدر جولوغ بود. وی علاوہ بر شاعری آواز خوش نیز داشت و ہم موسیقی خوب می نواخت. در حدود سال ہای ۴۰۵ - ۴۰۶ ہجری بہ دربار چغانیان رفت و بعد بہ غزنہ آمد و در حضر و سفر با سلطان محمود یکجا بود. داستان تسخیر سومنات را کہ بہ نظم آورده بود در حایش خواندیم اینک مرثیہ ای کہ بعد از مرگ سلطان محمود سرودہ است بہ خوانش می گیریم:

شہر غزنین نہ همانست کہ من دیدم پار
چہ فتادست کہ امسال دگرگون شد کار
کویہا بینم پرشورش و سرتاسر کوی
ہمہ برجوشش و جوشش ہمہ از خیل سوار
مہتران بینم بر روی زنان ہمچو زنان
چشمہا کردہ زخونابہ بہ رنگ گلنار
ملک امسال مگر نیامد ز غزا
دشمنی روی نہادہ است درین شہرو دیار
خیز شاہاکہ رسولان شہان آمدہ اند
ہدیہ ہا دارند آورده فراوان و نثار

مرگ فرخی در سنین نسبتاً جوانی بہ سال ۴۲۹ ہجری اتفاق

افتاد.

مسعود سعد

۴۳۵ - ۵۱۵ هـ

مسعود سعد از همدان بود در حدود ۴۳۵ هـ در لاهور به جهان آمد، پدرش سعد بن سلمان از افسران محمود غزنوی بود و در لاهور از مکنت و مال بهره مند بود، در آن زمان لاهور نیز یکی از مراکز ادارهٔ غزنویان بود.

مسعود سعد در حدود هشتاد سال عمر کرد و به سال ۵۱۵ هـ با جهان و داع گفت. اما بهترین ایام زنده گی اش در زندان گذشت. تاجایی که نگاشته اند، روزی که به زندان می رفت جوان بود و يك تارسفید هم در موهایش دیده نمی شد اما روزیکه از زندان برآمد يك تار سیاه هم در موهایش به نظر نمی رسید. حدیث گرفتاری شاعر درین جامقصود مانست. اشعاری که از وی در دست است وضع زندان و وضع رقت بار شاعر را به نمایش میگذارد:

مقصود شد مصالح کارجهانیان
برحبس و بنداین تن رنجـورناتوان
درحبس و بندنیـز ندارندم استوار
تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هرده نشسته بر درویرام سمج من
بایکدگر دمدادم گویند هرزمان

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
 گیتی چه جوید از من درمانده گدای
 ای محنت اگر کوه شدی ساعتی برو
 وی دولت ارنه بادشدی لحظه یی بی پای

پیداست که این شعر در ایام پیری شاعر سروده شده است و
 از سوی دیگر فقر و تهیدستی نیز به سراغ اش آمده و از آن
 شان و شوکت و قصری که پدرش در لاهور داشت و «به دستاویز
 مکنت خویش دست به سخامی گشاد و شاعرانی را که در مدح
 وی شعر می سرودند مثل امیران صله می داد» اثری نه مانده
 است.

سنایی

۴۷۳ - ۵۳۲ هـ

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی به سال ۴۷۳ هـ در آن زمان که غزنه در شکوه و عظمت بود و کاخ محمودی و باغ فیروزی حای خود را به خاموشی و فراموش نه داده و پای غوریان جهانسوز به آن نه رسیده بود، در همین شهرک پدرش از نژاد بزرگان و آزاده گان بود اما از مکتب بهره یی نداشت» به جهان آمد مجدود تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش غزنه که در آن زمان «کانون مهم فضل و ادب» بود فراگرفت، نه تنها تعلیمات ابتدایی را بل سایر علوم را نیز آموخت. در سن جوانی به بلخ آمد و در این شهر به نزد خواجه احسان الملک حسن هروی که در این شهر «صاحب دستگاه و چشمه» بود و از دوستان پدرش بود و در حق وی نیکی ها کرده بود آمد و درین دستگاه از نیکی های خواجه بهره مند گشته بنابر هر دلیل ای که باشد بعد ها مناسبات اش با خواجه به سردی گرایید و زنده گی در بلخ برایش ناگوار بود بنابراین به سرخس آمد. در سرخس نیز روح آرامی نه داشت به شهرهای دیگر رفت و سرانجام به غزنین آمد و تا آخرین لحظات زنده گی اش در همین شهر زیست.

سنایی «شعر می گفت و عشق می ورزید و عمر در غم و شادی بسر می برد، در وصف زیبایی های جهان سخنش لطافتی داشت، عشق ساده رویان قرار از دلش می ربود، نشهء رزجانش رامستی می داد، اما نشهء زر مستی دیگرش می بخشید....»

درگاه امیران و محتشمان را کعبهء آمال خویش می شمرد و به هیچ چیز جز به زر و جاه و عشق دل نمی بست. اما ناگهان دغدغه ای انگشت به پهلویش زد و او را از خواب برآورد «، «انقلاب درونی». این انقلاب درونی زنده گی شاعر را « روشن کرد و هم شیوهء زنده گی او را دگرگون نمود و هم سبک سخن او را رنگ دیگر داد». و در این باره زیاد سخن گفته اند و این شعر مربوط به زمان پیری شاعر که زبان «عصبان و ناخرسندی» اوست، میباشد:

ای مسلمانان خلاق حال دیگر کرده اند
از سربحرمتی معروف منکر کرده اند
در سماع پند و اندر دیدن آیات حق
چشم عبرت کور و گوش زیرکی کر کرده اند
عالمان بی عمل از غایت حرص و امل
خوشتن را مسخره اصحاب لشکر کرده اند
پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف
مرکز درگاه راسد سکندر کرده اند
مالداران توانگر کیسهء درویش را
در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند

خون چشم بیوگاست آنکه در وقت صبح
 مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند
 تا که دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
 غازیان نابوده در غزو و غزای روم دهند
 لاف خود افزون زیور زال و نودر کرده اند
 ای سنائی پندکم ده کاندین آخر زمان
 در زمین مشتی خردگا و سر و بر کرده اند
 بازهم از سنایی می شنویم که « از بیدینی ها و گمراهیها
 و بیخردیها که همه جابین مردم هست می نالد »:
 بس که شنیدی صفت روم و چین
 خیز و بیا ملک سنایی ببین
 تاهمه دل بینی بی حرص و بخل
 تاهمه جان بینی بی کبر و کین
 پای نه و چرخ بزیر قدم
 دست نه و ملک بزیر نگین
 عافیتی دارد و خرسندی
 اینت حقیقت ملک راستین ...
 شاعر که به سن ۶۲ ساله گی در ۵۳۲ هـ وفات یافت و تا
 پایان عمر حکیم در غزنین بود. در واپسین ایام حیاتش از
 سرودن شعر نیز دست کشید و این آخرین شعر این حکیم فرزانه
 است:

بازگشتم از سخن زیرا که نیست
 در سخن معنی و در معنی سخن

سلجوقیان

به سال ۱۰۴۰ م سلجوقیان، مسعود بن محمود را در محاربه، دندانقان (قریب مرو) شکست داده تا ۱۰۴۴ م خراسان و خوارزم، سال ۱۰۵۱ م ایران غربی، ۱۰۵۴ م آذربایجان و ۱۰۵۵ م عراق را به تصرف خود آوردند. پایتخت شان شهرری و قسماً مرو بود. به همین ترتیب قلمرو سلجوقیان در سال های بعد وسعت بیشتر یافت.

کلتور و فرهنگ سلجوقیان در مقایسه به مردم ما و رالنهر و خراسان در سطح پائین قرار داشت و حتی از جمله ی سلاطین شان طغرل و ارسلان بیسواد بودند.

در این نوشته خروج و یاسقوط سلجوقیان مورد بحث ما قرار نه دارد اما نگاهی داریم به دوره، سلطان سنجر:

ارسلان شاه جانشین مسعود سوم، برادر اندر خود بهرام را که خواهر زاده، سلطان سنجر بود از خود رنجاند و مورد تعقیب قرار داد بهرام از ترس به نزد مامای خود سلطان سنجر پناهنده گردید. سنجر به ۱۱۱۷ م به بهانه کمک به بهرام به غزنی لشکر کشید و ارسلان را شکست داد، سنجر با بهرام داخل شهر غزنی گردید و در غزنی برای بار اول ناء شاهان سلجوقی از منبرها به گوش مردم رسید. بهرام يك نفر از امرای غوری را که در غزنی زنده گی داشت به قتل رساند

مقتول قطب الدین نام داشت نسبت نزاع با برادران در فیروزکوه به غزنی آمده بود سیف الدین غوری برادر قطب الدین به انتقام برادر به غزنی تاخت طوریکه بیانش گذشت برادرش در غزنی پناهنده گردیده بود و حاسدین به بهرام گفتند که قطب الدین به چشم بد نسبت حرم سلطان نگاه می کند بنابراین بهرام وی را به قتل رساند و بهرام به هندوستان فرار کرد. بهرام در فصل زمستان که راه غور را برف مسدود ساخته بود به غزنی لشکر کشید، غزنی را اشغال و سیف الدین را به قتل رساند. باز هم علاءالدین حسین غوری به غزنی لشکر کشید و بهرام را در ۱۱۴۸م شکست داد و خود داخل شهر غزنی گردید.

سنجر مشوق فضلا و شعرا بود، در دربار وی شعرای مشهور چون: انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزی زنده گی داشتند.

معزی :

محمد فرزند امیرالشعرا عبدالملك برهانی به سال ۴۵۵هـ به دنیا آمد. پدرش امیرالشعرای دربار الپ ارسلان بود. پدرش به سال ۴۶۵هـ از جهان گذشت. محمد که از جانب پدر به سلطان سپرده شده بود، به اشارت سلطان به جای پدر ملك الشعرا و شاعر خاص ملك خوانده شد. بعد مورد التفات زیاد تری قرار گرفت و لقب معزالدین والدین را دریافت کرد و خود وی را «میرمعزی» خواندند.

معزی در «درمرگ ملکشاه مرثیه یی گفت و ارتباط آن

را با قتل خواحه نظام الملك درخور ملاحظه و عبرت نشان داد: «
 شغل دولت بی خطر شد کار ملت با خطر
 تاتهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر
 مشکست اندازه، این حادثه در شرق و غرب
 هایلست اندازه، این واقعه در بحر و بر
 رفت در یک ماه به فردوس برین دستور پیر
 شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر
 کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان آشکار
 قهریزدانی بین و عجز سلطانی درنگر
 وی در (۵۱۰) هـ قصیده ای درباره، فتح غزنی توسط
 سنجر سرود که سلطان دهانش را پر از گوهر کرد. وی تعریضی
 هم در حق فردوسی و در باب قهرمانان شاهنامه دارد:
 گفت فردوسی به شهنامه درون چندانکه خواست
 قصه های پرفتح های بی خبر
 گرچه او از روستم گفته است بسیاری دروغ
 گفته، ما راست است از پادشاه نامور
 وفات امیر معزی را ۵۴۲ هـ دانسته اند که بدین ترتیب
 در حدود صد سال عمر داشته است؛ این سروده از وی است:
 ای ساریان منزل مکن جز در دیار یارمن
 تا یک زمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن
 ریع از دلم پر خون کنم، خاک دمن گلگون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی بار خمر گهی ایوان همی بستم تهی
 و ز قد آن سر دسهی خالی همی بستم چمن
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
 بر جای چنک و نای و نی آواز زاع است وزغن
 از خیمه تا سعدی بشد و ز حجره تا سلمی بشد
 و ز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن
 نتوان گذشت از منزلی کاغذا نیفتد مشکلی
 از قصهء سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن
 آنجا که بود آن دلستان بادستان در بوستان
 شد گرگ و روبه رامکان شد گورو کرگس را وطن
 زین سان که چرخ نیلگون کرد این بناها رانگون
 دیار کی گردد کنون گردد دیار یارمن
 تا از برمن دور شد دل از برمن رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

غوریان

در صفحات گذشته مطالعه نمودیم که بروز اختلاف بین غزنویان و غوریان در زمان بهرام شاه روی داد، در زمان همین پادشاه قطب الدین محمد نسبت نزاع بین برادران از فیروز کوه به غزنه آمد و در مدت اقامت خود در غزنی به بذل و بخشش ها پرداخت در بین مردم محبوبیت حاصل نمود، اما حاسدین به بهرام شاه گزارش دادند که قطب الدین به چشم بد به حرم سلطان نگاه می کند و بهرام شاه وی را به سال (۵۴۱هـ) در خفا مسموم ساخت. همان بود که خصومت بین غوریان و غزنویان آغاز گردیده و منجر به حمله غوریان به غزنه شد که تفصیل آن گذشت.

شخص مورد بحث ما در این جا از جمله غوریان، سلطان علاوالدین حسین است (۱۱۴۹ - ۱۱۶۱م)، وی شاعر بود طبع ظریف داشت. وی زمانی که سلطان سنجر به غور لشکر کشید و علاو الدین به مقابله پرداخت، در قصبه ناپ ناحیت ای بین فیروزکوه و هرات با هم مصاب دادند، در این جنگ علاوالدین شکست خورد تعدادی از سپاه وی کشته شدند و تعدادی هم به سنجر پیوستند وعده ای هم به اسارت درآمدند و علاوالدین نیز اسیر گردید، سنجر دستور داد او را با تخته بند آهنین مقید سازند، علاوالدین چون از موضوع اطلاع

یافت. از سنجر توسط پیغام خواش نمود تا با وی بر حور
مناسب حالش نماید و سنجر وی را به حضور پذیرفت در حالیکه
همان تخت بند برپای او بود و بر سرشتر نشاندند و به حضور
سنجر آوردند. سنجر طبقی از زر و گوهر به او بخشید
و علاوالدین در مدح سنجر این رباعی را سرود:

بگرفت و نکشت شه مبرا در صف کین
هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین
سلطان سنجر از آن پس علاوالدین را به منادمت خود
پذیرفت و در ضیافت ها وی را نیز دعوت می کرد. روزی در
یک بزم چشم علاوالدین بر خال کف پای سنجر افتید و فی
البدیهه این دوبیتی را سرود:

ای خـاک در سـرای تـو ا فـسـر مـن
وی حلقـه بـندگی تـو زـور مـن
چون خـال کف پای ترا بـوسـه زـنم
ا قـبـال هـمی بـوسـه زـند بر سـر مـن
سلطان سنجر از وی خوش شد او را با خزاین به غور فرستاد
تا تاج و تخت خود را از برادر زاده اش ملک ناصرالدین باز
ستاند.

اما همین سلطان علاوالدین زمانی که وارد شهر غزنی
گردید، هفت شبانه روز این عروس شهر هارا آتش زد قبور
سلاطین غزنوی (از سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان

ابراهیم) شگافت و اجساد آنان را بیرون آورد و بسوخت. و قتل عام عجیبی را به راه انداخت، و زنان و کودکان را به اسارت گرفت» درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلّم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که به روز مانستی»، سلطان علاوالدین در شب هشتم ابیاتی در مدح خود ساخت و مغنیان را دستورداد تا باچنگ و چغانه بنوازند، آن ابیات این است:

جهان داند که سلطان جهانم
چراغ دودهء عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم
که باقی باد ملک جاودانم
چویرگلگونه دولت نشینم
یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گوردسپاهم
اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر
بهرشهری شهری دیگر نشانم
برآن بودم که با او باش غزنین
چو رودنیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیران و طفلان
شفاعت می کند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا حان شان پیوند حانم

سلطان علاءالدین جهانسوز پس از تخریب غزنین و به آتش سوزاندن آن به بست رفت و در شهر بست کاخ های مجلل غزنویان را با خاک یکسان ساخت و بعد به فیروز کوه رفته ضیافتی ترتیب داد و قطعه ای ساخت و زنان مغنیه را به خواندن آن ابیات واداشت:

آنم که هست فخر ز عالم زمانه را
 آنم که هست جور زیدلم خزانه را
 انگشت دست خویش به دندان کند عدو
 چون برزه کمان نهم انگشتنوانه را
 چون جست خانه خانه کمینم میان صف
 دشمن ز کوی بازندانست خانه را
 بهرامشه چون به کینهء من کمان کشید
 کندم به نیزه از کمر او کنانه را
 پستی خصم گرچه همه رای و رانبود
 کردم به گرز خرده سر راه و رانه را
 کین توختن به تیغ در آموختم کنون
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
 برگوی قول را و بزن این ترانه را
 دولت برکشید نشاید فرو گذاشت
 قول مغنی و می صاف مغانه را

عزله که در زمان غزنوی ها، مرکز امپراطوری بزرگی بود بعد از سقوط دولت غزنویان یکی از مراکز بزرگ شاهان

غوری نیز بود. تاجایی که در زمان سلطان معزالدين غوری، غزنی پایتخت تابستانی و لاهور پایتخت زمستانی آن تا زمانی که خوارزمشاهیان بر غزنی تسلط یافتند، بود.

شاهان غوری که در غزنه حکومت داشتند، این ها بودند:

- سلطان سيف الدين سوری
- سلطان معزالدين غوری
- سلطان علاو الدين محمد بن سام
- سلطان تاج الدين يلدز المعزی
- سلطان ملك الكريم قطب الدين ايبك المعزی

تشکيلات نظامی غزنویان

شخصیت نظامی سلطان محمود غزنوی:

این که سلطان محمود قلمرو خود را در يك زمان کوتاه از يك ساحهء محدود غزنه و نواحی همجوار آن بر يك ساحه وسیعی که از غزنه تا گنگا تاخت و از آن طرف تا عراق و خراسان گسترش داد خود نمایانگر آنست که وی دارای استعداد، هوش و ذکاوت خاصی در فن نظامی بوده و جنرالی است متخصص که از عهدهء سوق و ادارهء بزرگترین اردوها به نحو شایسته آن میتواند بدر آید این تصرفات حیرت آور، وی را در قطار بزرگترین جهانگشایان قرار می دهد.

وی در مدت اضافه تر از سی سالهء سلطنت خود همیشه در فکر تحکیم سلطنت و وسعت قلمرو خود بوده نه تنها تحکیم و وسعت سلطنت، بل تأمین نظم و تطبیق قانون نیز جداً در نظر بوده است وی در ایام تابستان در جنگ های آسیای مرکزی و در فصول زمستان مصروف لشکرکشی به سرزمین هند بود و سالانه يك بار به هند لشکرکشی داشت و در رأس لشکر، خود سلطان قرار داشت. موانع طبیعی و راه های صعب العبور هیچگاه تأثیر منفی بر پلان های نظامی سلطان نمی گذاشت «کوه های دشوار گذار غور، کوتل های

برف پوس کسمیر، دریا‌های مواج و طغیانی و باران‌های
سبل آسای هند، زمین‌های خارده پنجاب، صحرای سوزان
را حیوتانه در جلو اراده او مقاومتی نداشت.

سلطان محمود در عین حال که فرزندان خود را از علوم
متداول و ادبیات بی بهره نگه نه داشت و در تربیت آن‌ها در
اموراداری و کشورداری نیز غافل نه بود و به هریک شان
مسئولیت‌های بزرگی تا مقام ولایت می سپرد و برای آنها
وزرای باتجربه و کار فهم تعیین می کرد، تربیت نظامی آن‌ها
را نیز به عهده داشت و از آن مواظبت میکرد.

ترکیب ملی لشکر سلطان محمود طوریکه قبلاً نیز تذکر
رفت متشکل از عرب، دیلمی، خراسانی، غوری و هندی بود
و بدینوسیله میتوانست از اغتشاش و طغیان و عصیان‌هایی که
صبغه قومی می داشتند جلوگیری نماید. محافظین سلطان که
گارد شاهی آن بود در ترکیب آن اکثراً از غلامان بودند چه
غلامان بادر نظر داشت موقف طبقاتی شان اشخاص مطیع و
فرمان بردار بودند و در رأس آن‌ها افسران شایسته توظیف
بودند. در تشکیل قوای مسلح پیاده نظام و سواره نظام
گنجانیده شده بود اما تعداد افراد سواره نسبت به پیاده زیاد
تر بود زیرا در سواره نظام سرعت عمل وجود داشت قابل ذکر
است که غلامان افرادی نه بودند که دائماً در صفوف قوای
نظامی سرباز عادی باشند از بین آنها نیز کسانی که اهلیت و
شایسته اش را در اجرای وظیفه تبارز می دادند به مقامات
بلند تر نظامی میتوانستند ارتقا نمایند چنانچه التون تاش،

ارسالان جادب را از جمله غلامان خود سلطان و یا از پدرش قلمداد کرده اند

در تشکیل سواره نظام سلطان، فیل های جنگی نیز شامل بود و فیل بان ها اکثراً هندوها بودند. تعداد فیل های سلطان در ۴۱۴ هـ مطابق ۱۰۲۳ م بالغ بر یک هزار و سه صد فیل بود و در سال های بعدی به دوهزار رسید، این فیل ها با اینکه از جمله غنایم جنگی بودند و یا این که تحفه هایی بود که راجه ها به سلطان داده بودند و قیمت هر فیل را تا یک هزار درهم نوشته اند. در ترکیب عساکر سلطان يك فرقه از هندوها نیز شامل بود که محل جداگانه ای در شهر غزنه برای بود و باش اهل هند که در صفوف این قوا بود تعیین گردیده بود. تعداد مجموعی لشکر محمود را در حدود یکصد هزار نفر دانسته اند در حالیکه در هنگام جنگ، شهزاده گان، رضاکاران، عساکر احتیاط و سربازان حدید نیز شامل می گردید. انضباط و دسپلین شدید در تمام قلمرو و بالای همه قشون تطبیق می گردید. سلطان محمود قلمرو وسیعی را به فرزندان خود باقی گذاشت همان بود که بعد از وفات وی فرزندان او از اداره چنین قلمرو وسیع عاجز آمدند و سقوط تدریجی آن در زمان سلطان مسعود آغاز گردید.

ادب و فرهنگ

اهمیت غزنویان تنها در داشتن قلمرو وسیع آنها نیست و یا داشتن تشکیلات منظم نظامی که از آن تاجایی سخن راندیم این ارزش و یا اهمیت را احتوائی نماید و در برمی گیرد. این دوره از بعد دیگری نیز خود را تبارز میدهد و آن خدمات شایانی است که سلاطین غزنه در قلمرو ادب و فرهنگ داشته اند موجودیت چهارصد تن شاعر در دربار همین شاهان و تعداد زیادی علماء و نویسندگان که از آنها در صفحات گذشته مختصراً یاد کردی صورت گرفت این دوره را از دوره های ماقبل و ما بعد آن متبارز می سازد. زبان دری در همین دوره به سرزمین پهناور هند راه یافت.

شہکارهای ادبی در نظم و درنثر که ابو ریحان بیرونی، فردوسی، عتبی، عنصری، منوچهری، ابوالفضل بیهقی، گردیزی و دیگران از خود به یادگار گذاشته اند نمونه بارز و روشن فضل پروری سلاطین غزنه است. سلطان محمود در شعر و ادب هم دسترسی داشت «خود نیز شاعر و فاضل بود» و کتابی در علم فقه «تفرید الفروع» را نیز به وی نسبت داده اند. باز هم بی مناسبت نخواهد بود که از یادگارهای همین دوره «شہنام» فردوسی «بزرگترین اثر در نظم دری، تاریخ

بی‌هقی بزرگترین و با اعتبارترین مرجع برای پژوهشگران یاد
 نمایم و این که ابوریحان بیرونی بهترین آثار علمی خود را
 در همین دوره تالیف نمود و تا آخرین ایام زنده گی که از
 تفکر و اندیشیدن بازماند در عزت و حرمت زنده گی کرد نیز
 برصحت داشتن ادعای ماگواهی میدهد نه برسقم آن.
 سلطان محمود در غزنه «درالفنون» تأسیس نمود که در آن
 مجموعه یی بزرگی از کتب از رشته های مختلف وجود داشت
 چه سلطان هر شهری را که فتح می کرد کتب قیمت دار را به
 همین دارالفنون در غزنه انتقال می داد. بخشش های
 افسانوی سلطان را به شعرا و فضلا که وی را «بخششگر
 فیل های طلا و نقره» لقب داده بودند و ثروت و دارایی ای که
 عنصری از همین مدرک داشت بارها مطالعه کرده ایم.

اداره در زمان غزنویان

در عین حال که سلطان محمود شخصیت برجسته ی نظامی بود طرز اداره و کشور داری وی نیز نظم خاصی داشت و طوریکه پیدایش گذشت امور کشور داری وی توسط «دیوان» ها که وزارت خانه ها بود اداره می گردید و برای منظور فوق لایحه و وظایف هر ارگان یا هر وزارت خانه تعیین و تثبیت شده بود و در رأس وزارت خانه ها اشخاص مجرب و کار فهم گماشته می شد. ظاهراً اولین وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد بود وی در دستگاه دولتی سامانیان نیز در «مرو» به وظیفه اداری گماشته شده بود و زمانی که سلطان محمود فرمانده سپاه خراسان بود فضل به سال ۳۸۵ هـ مطابق ۹۹۵ م وزیر وی تعیین گردید و به اساس همین شناخت سلطان محمود زمانی که به سلطنت رسید وی را وزیر خود تعیین نمود و این وزیر هدایت داد که تمام مکتوب ها به زبان فارسی نوشته شود. ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی دومین وزیر سلطان بود وی نیز شخص عالم و فاضل بود و در پیشبرد امور اداری توانایی کامل داشت تاجایی که نگاشته اند وی برادر رضاعی سلطان محمود نیز بوده است و تعلیمات ابتدایی و پرورش وی با سلطان در یک جا صورت گرفته است. در زمان وی نوشتن مکتوب ها از زبان فارسی به

عربی صورت گرفت. وی به سال ۴۰۵ هـ مطابق ۱۰۱۴ م به مقام وزارت رسید. وی از آن جایی که شخص سخت گیر بوده و با هیچ يك از مأمورین دولتی معامله نمی کرد از اثر همین رویه در صدد برکناری وی دست به توطئه زدند تا این که موصوف در ۴۱۶ هـ مطابق ۱۰۲۵ م از وظیفه سبکدوش و در قلعه، کالنجر واقع در کشمیر زندانی گردید اما در زمان سلطان مسعود به سال ۴۲۲ هـ مطابق ۱۰۳۱ م باز هم به حیث وزیر مقرر گردید و تا زمان مرگ (محرم ۴۲۴ هـ / دسمبر ۱۰۳۲) در همین وظیفه باقی ماند.

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به «حسنک» وزیر دیگری بود در دستگاه سلطان محمود که وی از سن جوانی در خدمت سلطان بوده و مورد اعتمادش قرار داشت، حسنک در زمانی که ریاست نیشاپور را داشت به سال ۴۰۴ هـ مطابق ۱۰۲۳ م به حج رفت و در مراجعت از حج خلیفه، فاطمی، خلعتی به وی بخشید این امر سبب غضب خلیفه، عباسی گردید و وی حسنک را قرمطی خواند و سلطان محمود را علیه وی تحریک نمود اما نظر خلیفه، عباسی کدام تاثیری به سلطان نه داشت و تا این که سلطان محمود، حسنک را به سال ۴۱۶ هـ مطابق ۱۰۲۵ م وزیر خود مقرر نمود، اعتبار و حیثیت حسنک در نزد سلطان محمود روز افزون بود و به درجه ای رسید که اعتبار وی در دستگاه سلطان بیش از سلطان مسعود بود و مسعود بر این امر حسد می برد تا این که مسعود بعد از به سلطنت رسیدن خود، حسنک را به سال ۴۲۲ هـ مطابق

۱۰۳۱م به اتهام قرمطی بودن اعدام نمود، داستان به دار آویختن حسنک در تاریخ بیهقی گزارش مفصلی دارد.

بایجاد اداره یی که در آن درهمه، نقاط نظم و امنیت برقرار بود تجارت نیز رونق بیشتری یافت و کاروان های اموال تجارتي از قلمرو همین شاهان به آسوده گی خاطر می گذشتند و راه معروف «ابریشم» در همین دوره از ارزش فراوانی بهره مند بود. در همین دوره است که فرخی سیستانی به همراه کاروانی که حامل ابریشم بود عزم ماورالنهر کرد، از شهر و دیار خویش عازم ماورالنهر به دیار چغانیان آن سوی جیحون گردید. این سرزمین زمانی مرکز بودائیان و هفتالیان بود و در این زمان (۴۰۶هـ) که شاعر با «کاروان حله» عزم آن دیار کرد این دیار در دست ابوالظفر که به شعر دوستی و هنر پروری معروف بود، قرار داشت. شاعر که شعرش نیز از لحاظ لطافت و دلنوازی مثل يك پارچهء حریر بود:

باکاروان حله برفتم زسیستان
 باحله تنیده ز دل بافته زجان
 باحله یی بریشم ترکیب او سخن
 باحله یی نگارگر نقش او زبان

بدانجا رفت و در وصف داغگاه این امیر قصیده یی سرود و صله یی هنگفت دریافت و بعد چند ماهی به غزنه آمد.

تحت چنین جو و فضا، هنر معماری نیز رونق یافت. هنروران و پیشه وران ازهر شهر و دیاری به غزنه رو آوردند و در جمله ی

اسیران ای که سلطان محمود از هند می آورد و تعداد آنها به هزارها تن میرسید تعدادی از نقاشان و معماران نیز شامل بود که از آنها در آبادانی شهرها استفاده میکردند و در همین زمان غزنه از لحاظ زیبایی «عروس شهرها» نام گرفت.

در همین دوره هنر موسیقی نیز از توجه ها دور نبود شاهان و سلاطین آن چنان که به شعر علاقه داشتند به موسیقی نیز که پیوند ناگسستنی به شعر دارد و به وجود آورنده شور و هیجان است نیز عشق می ورزیدند، چنانچه فرخی سیستانی در عین حال که شاعر بود به موسیقی نیز دسترسی داشت و در نواختن رود استاد بود نزدیک بودن شعر به موسیقی را در دوره غزنویان از زبان همین شاعر می شنویم:

گاه گفـتی : بـیا و رود بزن

گاه گفـتی : بـیا و شعر بخوان

و ابوریحان بیرونی که بیشترینه آثارش را در زمان غزنویان نوشت تألیفی در قسمت علم موسیقی نیز دارد.

سلطان محمود از دیدگاه شیخ فریدالدین عطار

شیخ فریدالدین عطار در «منطق الطیر» بیان دلنشینی دارد درباره ی «شکستن سلطان محمود بت سومنان را»، که باهم میخوانیم:

لشکر محمود اندر سومنات
یافتند آن بت که نامش بود لات
هندوان از بهریت برخاستند
در رهش همسنگ زرمی خواستند
هیچ گونه شاه می نفروختش
آتشی برکرد و حالی سوختش
هرکسی گفتش نمی بایست سوخت
زربه از بت می بایستش فروخت
گفت: ترسیدم که در روز شمار
برسر آن جمع گوید کردگار
آذر و محمود را دارید گوش
زان که هست آن بت تراش این بت فروش
گفت چون محمود آتش بر فروخت
آن بت آتش پرستان را بسوخت

بیست من گوهر پیامد از میانش
 خواست شد از دست خالی رایگانش
 شاه گفتا: لایق لات این بود
 وز خدای من مکافات این بود
 بشکن آن بت ها که داری سربه سر
 تا عوض یابی تو دریای گهر
 نفس را چون بت بسوز از شوق دوست
 تابسی گوهر فرو ریزد ز پوست
 چون به گوش جان رسد بانگ الست
 از بلی گفتن مکن کوتاه دست
 بسته ای عهد الست از پیش تو
 از بلی سر در مکش زین بیش تو
 چون بدو اقرار آوردی نخست
 کی بود انکار آن کس در دست
 ای به اول داده اقرار الست
 پس به آخر کرده انکار الست
 چون در اول بسته ای میثاق تو
 چون توانی شد به آخر عاق تو
 ناگزیرت اوست پس با او بسباز
 هر چه پذیرفتی وفا کن کژمباز

شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر اش داستان های
 زیادی درباره ی سلطان محمود «مهمان شدن سلطان محمود
 رندگلخن را»، «اسیر شدن شاه هندوان در نزد سلطان

محمود»، «شکستن محمود لشکر هندوان را» و «ایاز و سلطان محمود» آورده است. اما بحث بر انگیزترین داستان، داستان محمود و ایاز است که شاعران درباره سخن رانده اند. این موضوع را از دیدگاه شیخ فریدالدین عطار به خوانش می گیریم:

آن ایاز خاص را محمود خواند
 تاجدارش کرد و برتختش نشاند
 گفت شاهای دادمت لشکر تورا ست
 پادشاهی کن که این کشور تورا ست
 آن همی خواهم که توشاهی کنی
 حلقه درگوش مه و ماهی کنی
 هر که آن بشنید از خیل و سپاه
 جمله را شد چشم از غیرت سیاه
 هر کسی می گفت شاهای با غلام
 در جهان هرگز نکرد این احترام
 لیکن آن ساعت ایاز هوشیار
 می گریست از کار سلطان زار زار
 جمله گفتندش که تودیوانه ای
 می ندانی وز خرد بیگانه ای
 چون به سلطانی رسیدی ای غلام
 چیست چندین گریه بنشین شاد کلام
 داد ایاز آن قوم را حوالی جواب
 گفت بس دورید از راه صواب

نیستند اگه که شاه انجمن
 دورمی اندازدم ازخـــــویشتن
 می دهد مشغولی ام تا من زشاه
 بازمانم دور و مشغول سپاه
 گریه حکم من کند ملك جهان
 من نگردم غایب از وی يك زمان
 هرچه گوید آن توانم كـــــرد و بس
 ليك از او دوری نچـــــویم يك نفس
 من چه خواهم كرد ملك و كار او
 ملكت من بس بود دیدار او
 توبه دیناری زدســـــتتش داده باز
 می نخـــــواهد ملك بی رویش ایاز
 گـــــرتو مرد طالبی وحق شناسی
 بندگی كـــــردن بیامـــــوز از ایاس
 ای به روز و شب مـــــعطل مانده ای
 همـــــچنان برگام اول مانده ای
 هرشبی ازبهر تو ای بوالفـــــضول
 می کند از اوج جـــــبـــــاری نزول
 تو زجای خود چومـــــردبی ادب
 برنگیری گام ، نی روز و نی شب
 آمدست از اوج عزت پیشـــــباز
 تو ز پس رفتی و كـــــردی احتـــــراز
 ای دریغـــــا نبـــــستی تو مرداین

با که بتوان گفت آخر درد این
تابهشت و دوزخت در ره بود
جان تو زین رازکی اگه شود
چون از این هردو برون آیی تمام
صبح این دولت برون آید زشام
گلشن جنت نه این اصحاب راست
زان که حلیین اولوالالباب راست
تو چومردان، آن به دین ده این بدان
درگذر، نه دل بر این نه نه بر آن
چون زهر دو درگذشتی فرد تو
گرزنی باشی شوی چون مرد تو
لایق دیدار او باشی مدام
در جوار قرب باشی صبح و شام

یاد داشت :

درصفحاتی که در مطالعه ی ما قرار داشت نام اشخاص، اماکن و اقوام از نظر گذشت. اینک معلومات مختصری در باره ی بعضی از آن ها ارائه می گردد:

ابن سینا:

ابوعلی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ) از بلخ بود، در علوم ریاضی، نجوم طبیعی، فلسفه، منطق و علم طب در حد کمال بود و مقام والایی داشت. شیخ الریس ابوعلی ابن سینا چندی در بخارا بود و بعد در خراسان به سیاحت پرداخت. تألیفات ابن سینا را تا یکصد و بیست کتاب و رساله در علوم متداول آن زمان: حکمت، منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات دانسته اند.

پدر ابن سینا عبدالله نام داشت و در عهد سامانیان در دهکده ی خرمیشن ماموریت دولتی داشت و نام مادرش ستاره بود.

دقیقی:

دقیقی از بلخ بود و اولین اثر حماسی در زبان دری به وی تعلق دارد و شرحش گذشت که هزار بیت شهنامه، فردوسی از سروده های دقیقی است و سروده های دقیقی را به قول عوفی بیست هزار بیت دانسته اند و این بیست هزار بیت از روی

شهنامه منشور ابو منصور به خواهش امیر نوح سامانی (۹۷۶-۹۷۷م) توسط دقیقی به نظم آورده شد. این شهنامه افسانه ها، روایات باستانی، اسطوره ها و داستان های حماسی را که از منابع تاریخی پهلوی، عربی و غیره جمع آوری گردیده بود در برمیگرفت. دقیقی در جوانی به سن (۳۸) ساله گی به علت مرموزی توسط غلامش به قتل رسید قسمتی از سروده دقیقی در شهنامه را درجایش خواندیم، اینک به صدای «سخن عشق» دقیقی گوش می دهیم:

در افگند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد هزمیان که در دشت
پلنگ آهونگیرد جز به کشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک
مثال دوست برصحرای نبشتی
دقیقی چارخصلت برگزیده ست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
می چون زنگ و کیش زردهشتی

قراخانیان :

قراخانیان که ایلک خانیه نیز گفته اند وایلك نصر در ۳۸۹هـ پس از تسخیر ماورالنهر، بخارا را مرکز اداره ی خود قرار داد و از آن جابرساحتی که از بحر خزر تاچین امتداد داشت اداره می کرد. قراخانیان به سال ۳۹۸هـ به

تصمیم نواحی جنوب جیحون (آمو) برآمدند ولی از سلطان محمود شکست خوردند و واپس به ماورالنهر و کاشغر و مغولستان برگشتند.

ختلان :

شهریست وسیع و دارای نفوس بسیار و قریب به جیحون. به سال ۷۲۵م اسد بن عبدالله سرلشکر عرب در این شهر شکست خورده و مجبور به ترك این شهر گردید و به بلخ آمد. اهل بلخ طور تمسخر آمیز این ترانه را که اولین اثر منظوم در زبان دری دانسته شده است، میخواندند:

از ختلان آمدیه

به روتباه آمدیه

آباد و باز آمدیه

خشك و نزار آمدیه

چغانیان :

ولایتی است با وسعت زیاد در ماورالنهر، دارای کوه ها و دشت ها است و باترمد هم سرحد است.

چغانیان یا آل محتاج امرایی را گویند که در این جا حکومت داشتند و معروف ترین شان این ها بودند:

۱- ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج از سال ۳۲۱هـ - ۳۲۷هـ حکومت داشت به سال ۳۲۹هـ وفات یافت و در چغانیان مدفون گردید.

۲- ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر به سال ۳۲۷هـ بعد از

آن که پدرش ضعف مزاج پیدا کرد از طرف نصر بن احمد سامانی به شهبسالاری این ناحیه گماشته شد تا این که بعد از به تصرف درآوردن جرجان، طبرستان، جبل، زیخان و کرمان و در آخر با سامانیان به مخالفت پرداخت بخارا و قسمتی از خراسان را گرفت و توح بن نصر سامانی را شکست داد. ابوعلی به سال ۳۴۴ هـ درگذشت.

۳- ابوالعباس فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادر ابوعلی به سال ۳۳۳ هـ از طرف برادرش امارت بلاد جبل (عراق عجم) را داشت.

۴- ابوالمظفر عبدالله بن احمد که پسر ابوعلی بود در چغانیان به امارت رسید و به سال ۳۴۰ هـ وفات کرد.

۵- ابومنصور بن احمد پسر دیگر ابوعلی نیز به سال ۳۴۰ هـ از طرف پدر حکومت چغانیان داشت.

۶- ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج که برادر زاده ابوعلی بود به حکومت چغانیان رسید و به سال ۳۷۷ هـ از جهان گذشت.

۷- فخرالدوله ابوالمظفر پسر و احتمالاً نواسه ابوعلی بود نیز چندی حکومت کرد.

فیروزکوه:

موقعیت اصلی فیروزکوه مورد اختلاف پژوهشگران قرارداد، از زبان جغرافیانگاران نگاشته اند:

فیروز کوه بعد از حکومت قطب الدین ملک الجبال مرکز اداره غوریان قرار گرفت و قلعه ای بود مستحکم در غور.

حمدالله مستوفی به نقل از معجم البلدان مینویسند: «فیروزکوه که قلعهء حصین است ما بین هرات و غزنین و دارالملک حکام غزنین است و هوایش مایل به سردی و آبش از چشمه ها و مصانع»، از قول جوزجانی می نویسند که اولاً و رساد مقرر فرماندهی قطب الدین ملک الجبال بود و بعد به فکر موضع خوب تر و بهتر و مستحکم تر برای پایتخت خود افتید که فیروزکوه را انتخاب کرد و آن را اعمار نمود. زمانی که قطب الدین توسط بهرام شاه به قتل رسید برادرش بهاوالدین سام (۵۴۴ هـ) در فیروز کوه بود و بعضی ها فیروزکوه را در محل تیوره می دانند و بعضی ها آن را در کنار منارجام می جویند.

حصار نای:

ما در صفحات قبلی، صدای مسعود سعد را که باسوز و گداز سروده شده بود از درون حصار نای شنیدیم. در مورد موقعیت جغرافیایی این قلعه نظامی تصویر روشن آرایه نه گردیده است. بعضی ها این قلعه را در بین غزنه و هند می جویند، برهان قاطع این قلعه را در هند میداند. اما ابوریحان بیرونی مینویسد: «سلطان مسعود بن محمود بمن ظرایفی را اهدا داشت که در آن جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیک غزنه و هندویی که از کارداران قلعه بود بمن گفت که هندوان آن را به بتکده های خود می برند». پوهاند عبدالحی حبیبی نوشته ی ابوریحان بیرونی را تایید نموده و موقعیت این قلعه را در سمت غرب شهر غزنه و مایل به زاویه جنوب که

اکنون هم در آن محل آثار آبادی ها به نام « نای قلعه » وجود دارد، میدانند.

زابل :

در صفحات گذشته از قول داکتر محمد نظام مؤلف کتاب « حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی » به نگارش آمده بود که مادر سلطان محمود، دختر یکی از امرا زابلستان بود. شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی نیز در « تاریخ مختصر افغانستان »، مادر سلطان را از همین سلسله میدانند و از همین مناسبت است وقتی که سلطان محمود با برادر خورد خود اسمعیل بخاطر تصاحب تاج و تخت داخل جنگ گردید مردم زابل به طرفداری سلطان محمود شتافته اسمعیل را شکست دادند و ولایت زابل در آن روزگاران در محدوده فعلی جغرافیایی اش قرار نه داشت بل به قلمرو وسیعی از این حدود اطلاق می شد و امرا و حکمرانان مستقل بر آن حکومت داشتند.

قصر فیروزی :

به نگارش آمد وقتی سلطان محمود پدرود حیات گفت: « در باغ فیروزی که تفریحگاه اش بود به خاک سپرده شد » و هم خواندیم که سلطان مسعود تعمیر مجلل ای برآرامگاه پدر ساخت و پول زیادی به آن مصرف نمود به آن باغ « قصر فیروزی » نیز می گفتند.

اکنون از قصر فیروزی در غزنی اثری نیست و تنها لوح سنگی مزار سلطان باقی مانده است. به اساس نوشته شاد روان پوهاند عبدالحی حبیبی در ۱۴۴۱ «تاریخ مختصر افغانستان»، گنبد کوچکی که امروز بر مزار سلطان است در سال ۱۳۲۴ ق به امر امیر حبیب الله خان ساخته شده است.

سال شمار

تولد الپتگین	۲۶۷ھ / ۸۸۱م
تولد سبکتگین	۳۳۱ھ / ۹۴۳م
حکمرانی الپتگین برنیشاپور	۲۰ ذیحجہ ۳۳۹ / ۱۰ فیروزی ۹۶۱
لشکرکشی الپتگین بہ بخارا	ذیحجہ ۳۵۰ / نومبر ۹۶۱
شکست اشعث جنرال منصور توسط الپتگین	۱۵ ربیع الاول ۳۵۱ / ۲۳ اپریل ۹۶۲
فتح غزنہ توسط الپتگین	۱۳ ذیحجہ ۳۵۱ / ۱۲ جنوری ۹۶۳
فوت الپتگین	۲۰ شعبان ۳۵۲ / ۱۳ ستمبر ۹۶۳
جلوس اسحاق برتخت	۲۰ شعبان ۳۵۲ / ۱۳ ستمبر ۹۶۳
شکست ابوعلی لایک توسط اسحق	۲۷ شوال ۳۵۴ / ۲۶ ستمبر ۹۶۵
تولد سلطان محمود	۱۰ محرم ۳۶۱ / اول نومبر ۹۷۱
فوت بلکاتگین و جلوس پیرایتگین	۳۶۳ھ / ۹۷۵م
خلع پیریتگین	شعبان ۳۶۶ / اپریل ۹۷۷
جلوس سبکتگین بر تخت غزنہ	۲۷ شعبان ۳۶۶ / ۲۰ اپریل ۹۷۷

- ۱۵ رمضان ۳۸۴ / ۲۳ اکتوبر ۹۹۴ م شکست سمجوری از
سبکتگین و محمود
۳۸۶ هـ / ۹۹۶ م لشکرکشی ایلک خان
به بخارا
شعبان ۳۸۷ / اگست ۹۹۷ قوت سبکتگین
ربیع الاول ۳۸۸ / مارچ ۹۹۸ حلوس سلطان محمود
بر تخت غزنه
۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ / می ۹۹۹ تصرف خراسان توسط
محمود
۳۹۰ هـ / ۱۰۰۰ م تسلط محمود بر لغمان
۱۵ ذیحجه ۳۹۳ / ۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳ تسلط محمود بر سیستان
۳۹۶ هـ / اپریل ۱۰۰۶ شکست آندپال از
محمود در ساحل دریای
سند
۳۹۶ هـ / اپریل ۱۰۰۶ حمله ایلک خان به
خراسان
۳۹۷ هـ / اکتوبر ۱۰۰۶ شکست ایلک خان در
خراسان
۴۰۱ هـ / ۱۱۰۱ م قحطی در خراسان
۱۶ ذیقعده ۴۱۶ / ۸ جنوری ۱۰۲۶ سقوط سومنات
۱۱ جمادی الاول ۴۳۲ / ۱۷ وفات سلطان محمود
جَنَـوَرِی ۱۰۴۱

منابع

- تاریخ مختصر افغانستان پوهاند عبدالحی حبیبی
- افغانستان در مسیر تاریخ غلام محمد غبار
- باکاروان حله داکتر عبدالحسین زرینکوب
- افغانستان در دایرة المعارف تاجیک ترجمه داکتر جلال الدین صدیقی
- حیات و اوقات سلطان محمود داکتر محمد ناظم هندی
- غزنوی
- روضة الصفا میرخواند
- تاریخ بیهقی ابوالفضل بیهقی
- نگاهی به تاریخ جهان جواهر لعل نهرو

THE CITY OF KINGS

Glimpse of the History of Ghazni

By: Abdullah Kargar



2005



Al-Azhar Book Co

The City of Kings

- **Compiled By:** Abdullah Kargar
- **Translation:**
Baktash Kargar & Farishta Kargar
- **Sponsored by:** Azizullah Rozi

© 2005 Al-Azhar Book Co

Qissa Khani, GPO Box 463, Pesh. 25000 Pakistan

Tel: +92-91-2564414, E-mail: alazharco@yahoo.com

Our dear homeland which has been named Aryana, Khurasan and Afghanistan in Golden historical pages, has the extraordinary Value And fam.

City of Ghazni which is located in the heart of this country has historical values.

The historical places of this city reminds us the past of this country.

Our aim in this completion was to write the complete history of Ghazni, but because of some problems I couldn't succeed, Therefore I started writing the biography, military, diplomatic and cultural personality of Sultan Mahmood Ghaznawi.

First of all I will name the kings whom existed before Sultan Mahmood Ghaznawy.

ALIPTAGEEN:

He was born in 880 AD. And at the age of 82 on Feb 10th. 961AD he was generated. Later on he captured Ghazni and Zabul. on

that time Ghazni was governed by the Loyak family. Tageen is a Turkish word, which means strong, handsome and Champion. There fore, in their names this word is as an affix. Like: Aliptageen, Bigtageen and Subuktageen.

When Aliptageen was the General in Ghazni, Abdul Malik Samani died in November 961. Military crisis changed in these areas. Aliptageen wanted to make a new government in Ghazni. Therefore, in 961 after the war, he announced his government in Ghazni. And on September 13, 963 he passed a way .

- **ABU ESEHAQ IBRAHIM:**

After his father(Aliptageen) passed away he became king. But he wasn't successful like his father. His soldiers stood against him. In this time Amir Lawyak attacked from Kabul. Abu Mansoor the king of Bukhara supported Abu Eshaq Ibrahim. And on September 26th 965 Ibrahim

recaptured Ghazni. Ibrahim died on 26th September 966.

- **BALKATEEN:**

After Ibrahim one of the Guard Generals of Aliptageen was chosen the king by the people. He was an intellectual and honest person. He died in 961 A.D.

- **PRETAGEEN:**

After Balkateen he became the kind. He wasn't a honest and good personality. The people stood up against him. And once again Loyak attacked to Ghazni, but Subuktageen prevented him. And fought with Loyak in "Charkh Logar". And Subuktageen won the battle Loyak and his sun (Abu Ali) died in this battle.

Subuktageen on April 20th 977 became the kind of Ghazna.

- **SUBUKTAGEEN:**

Naser-u-deen Subuktageen S/O Jooq was born in 942 A.D. In this time his father was the governor of a place in Turkistan. Subuktageen became the king on April 20th 977. He was a sage and intelligent General. He Captured the Bost, Qazdar, Zameen Dawar, Bamyan, Takharr, Ghoor, Zabul, Kabul and Parwan rapidly. In 986 *Kabuli Shahan* attacked him ,but couldn't make it . In this battle son of Subuktageen (Mahmood) took part in the battle with his father. They captured upto Peshawar. on that period government of Samanies in Bukhara was weak.

Subuktageen died after 21 years of kingdom, at the age of 56, on August 997.



SULTAN MAHMOOD GHAZNAWI

Sultan Mahmood Ghaznawi at the age of 27 announced his claim to the throne of Afghanistan and his brother Ismael announced his claim to be king from the city of Balkh. Mahmood defeated his brother in Ghazni captured him and imprisoned him for life in the province of Jowzjan. Meanwhile he defeated the Samani kingdom and captured Toos. Mahmood intended to make this kingdom more powerful and sought to bring wealth to his capital in Ghazni. His influences reached Baghdad and captured Gorjistan from Abu Naser, Sistan from Khalf

Bin Ahmad and by 1002 ad Sultan Mahmood Ghaznawi defeated the mighty Khalif Bin Ahmad and Amir Omar and stopped his western conquests and concentrated towards the eastern fronts.



In 1001 Sultan Mahmood defeated Jeebal the king of Kabulistan and marched further into Peshawar and in 1005 made it his center for his forces. From this strategic location Mahmood was able to capture Panjab in 1007, Tanseer fell in 1014, Kashmir was captured in 1015 and Qanooh fell in 1017. By 1027 Sultan Mahmood had captured most of northern India. Sultan Mahmood would place his prisoners of war in jail and never hanged him for any reason, he would let them die in prison instead.

On 1010 Sultan Mahmood Ghaznawi captured Ghor and by 1011 annexed Balouchistan. Sultan

mahmood had already had relationships with the leadership in Blakh through marriage; Abu Nasr Mohammad offered his services to Sultan Mahmood and offered his daughter to Mohammad son of Sultan Mahmood. After Nasr's death Mahmood brought Balkh under his leadership.

By 1017 Aliak Khan, an ally of Sultan Mahmood invaded Heart and Balkh. This was out of the ordinary because Sultan Mahmood had married Aliak Khan's daughter 18 years earlier. Sultan Mahmood gathered a powerful force of 50 thousand warriors and attacked the heart of Aliak Khans army. Sultan Mahmood was in full armor in this battle and has personally captured Aliak Khan's flag and forced him across the Jayhoon river (Amu Darya).

By 1024 Sultan Mahmood was so powerful that he crossed the Amu River and fearing his advance, Qadr Khan the brother of Aliak Khan greeted Sultan Mahmood and offered him his full cooperation. Qadr Khan and his son to Sultan Mahmood for services.



In 1030 Sultan Mahmood Fell gravely ill and died at the age of 59. Sultan Mahmood was a very strong man gifted speaker and was very handsome. He was a great warrior and showed great horsemanship skills. Though he didn't understand the Arabic language but was well versed in the laws of Islam. He loved poetry, Astronomy and Math and would encourage others to learn. Sultan Mahmood had no tolerance for other religions and only praised Islam due to its pureness and un-edited texts. Universities were formed were subjects of Math, Religious Studies, Humanities and Medicine were thought only within the laws Sahria. Islam was the Main religion of his

Kingdom and Dari language replaced the many different languages spoken at the time. For the first time ever, this region was under one rule, one religion and one language.

SULTAN MAHMOOD IN **OTHERS OPINION**

• Mahmood was a pious king, who was very much interested in seeking knowledge but above all he loved jihâd. One achievement in his love of fighting in the cause of Allâh lead Muslims to call him the destroyer of the idol.

As the end of the forth century of hijrah was drawing close, the city of Baghdad was suffering under the oppression of the Burayhee, a nation of ruthless people who came down from the province of Daylam in Northern Iran. They seized the region and subdued the Khalifah leaving him no power except the pomp and protocols. Meanwhile, Islâm was prospering in

the regions of Khurasan and Afghanistan. Didn't the Prophet sallallaahu 'alayhi wa sallam say: *"My ummah is like the rain, you do not know whether its goodness is at its beginning or at its end."* And didn't Allâh, subhanahu wa taala, promise that this ummah will never be uprooted, and that there will be goodness in it, and that it will be the uppermost until the Hour comes. Isn't it amazing that in all the Islâmic history, whenever Islâm is weakened in one area, it flourishes in another!

In this weak period of the Khilafah, a power has sprung up in Ghaznah, southwest of Kabul, at the hand of a Turkish family, whose leader was Sabektekin. Sabektekin started jihâd in India. Then came his son Mahmood. Mahmood showed a great capability in leadership and had a strong personality. The whole province of Khurasan rallied under his leadership, and his rule extended to Azerbedjan. AlQadir Billah, the Abbassid Khalifah approved of his rule, seeing in this Sunni power a help against the Shia and Mu'tazilah of Daylam.

Sultan Mahmood was among the earlier pious kings, very much interested in knowledge, drawing close to him the scholars, as he was known to love hearing the hadith of the Prophet, sallallaahu 'alayhi wa sallam, being recited to him. When his popularity reached the far ends of the Muslim land, the Fatimid (extremist Shia) government in Egypt tried to win him over. They sent at-Tahirti, one of their da'iahs, to talk to him. Discovering their plot, Sultan Mahmood killed at-Tahirti and offered his mule to the sheikh of the city of Herat saying, "The leader of the disbelievers used to ride it, now let the leader of the believers in Allâh alone ride it."

The most commendable act of Sultan Mahmood was his love for jihâd. Every year he would set out to conquer new lands, heading always toward India. Allâh granted him success many times as he opened many lands and brought Islâm to its people. News reached him one day that the Indian people believed that what had brought weakness and destruction to their land was the wrath of the great idol Suminat against the rest of the idols. The great idol, they

said, was the provider, the one that brought life and caused death. They used to make pilgrimage to it. A great wealth was accumulated at its site, to the point that ten thousands villages were counted as part of its endowment. A thousand of Brahma men were at its service. The idol was in a far away fortress, a walking distance of a month away from the Muslim land. The road to it was difficult and sparse in water.

Nevertheless Sultan Mahmood set out to destroy the idol after making istikharah (asking Allâh for guidance in his decision). He left on the second day of 'Eidul-Fitr 416 AH, at the head of thirty thousand cavaliers and a great number of infantry men and volunteers. They reached the fortress on the fourteenth of Dhul-Qi'dah. When the Indians saw the determination of the Sultan, they offered him a great amount of money under the condition that he spared their idol. Some of his field commanders advised him to take the money and leave the idol alone. He said, I have thought about the matter, and I see that when the Day of Judgment comes, I would rather be called, 'Where is Mahmood who destroyed the

idol', than 'Where is Mahmood who spared the idol for the wealth of this world'." He took his pickax and went in. The idol was adorned with gold and rare jewelry that were beyond description. With a mighty blow, it fell broken to pieces. He took the gold and jewelry and distributed it among his commanders and soldiers. He returned to Ghaznah in Safar 417 AH.

Sultan Mahmood sent to the Khalifah in Baghdad, informing him of the great victory, saying, I have conquered citadels and fortresses, and nearly twenty thousand of idol worshippers reverted to Islâm." In his book, 'Shatharat ath-Thahab', ibn alAmmar said, "[Mahmood] continued his conquest deep into India, until he reached areas where no flags of Islâm were raised before." Adh-Dhahabi said, "His intention was pure in promoting the deen, he was successful, he would frequently go out for jihâd, and his halls were the gathering places of the scholars. His grave is in Ghaznah. People gave speeches praising him in Khurasan, India, as-Sind, Tabristan, and Azerbedjan."

Sultan Mahmood was born in 361 AH and died in the month of Rabi'ul Akhir in 421 AH. May Allâh grant him mercy and reward him for what he has done for Islâm and the Muslims.

ABU RAIHAN BIRUNI

Born: 15 Sept 973 in Kath, Khwarazm.

Died: 13 Dec 1048 in Ghazna



Abu Rayhan Biruni was born in Khwarazm, a region adjoining the Aral Sea now known as Karakalpakstan. The two major cities in this region were Kath and Jurjaniyya. Biruni was born near Kath and the town where he was born is

today called Biruni after the great scholar. He lived both in Kath and in Jurjaniyya as he grew up and we know that he began studies at a very early age under the famous astronomer and mathematician Abu Nasr Mansur. Certainly by the age of seventeen Biruni was engaged in serious scientific work for it was in 990 that he computed the latitude of Kath by observing the maximum altitude of the sun.

Other work which Biruni undertook as a young man was more theoretical. Before 995 (when he was 22 years old) he had written a number of short works. One which has survived is his Cartography which is a work on map projections. As well as describing his own projection of a hemisphere onto a plane, Biruni showed that by the age of 22 he was already extremely well read for he had studied a wide selection of map projections invented by others and he discusses them in the treatise. The comparatively quiet life that Biruni led up to this point was to come to a sudden end. It is interesting to speculate on how different his life, and contribution to scholarship, might have been

but for the change in his life forced by the political events of 995.

The end of the 10th century and beginning of the 11th century was a period of great unrest in the Islamic world and there were civil wars in the region in which Biruni was living. Khwarazm was at this time part of the Samanid Empire which ruled from Bukhara. Other states in the region were the Ziyarid state with its capital at Gurgan on the Caspian sea. Further west, the Buwayhid dynasty ruled over the area between the Caspian sea and the Persian Gulf, and over Mesopotamia. Another kingdom which was rapidly rising in influence was the Ghaznavids whose capital was at Ghazna in Afghanistan, a kingdom which was to play a major role in Biruni's life.

The Banu Iraq were the rulers of the Khwarazm region and Abu Nasr Mansur, Biruni's teacher, was a prince of that family. In 995 the rule by the Banu Iraq was overthrown in a coup. Biruni fled at the outbreak of the civil war but it is less clear what happened to his

teacher Abu Nasr Mansur at this stage. Describing these events later Biruni wrote [1]:-

After I had barely settled down for a few years, I was permitted by the Lord of Time to go back home, but I was compelled to participate in worldly affairs, which excited the envy of fools, but which made the wise pity me.

Exactly where Biruni went when he fled from Khwarazm is unclear. He might have gone to Rayy (near to where the city of Tehran stands today) at this time, but certainly he was there at some time during the following few years. He writes that he was without a patron when in Rayy, and lived in poverty. al-Khujandi was an astronomer who was working with a very large instrument he had built on the mountain above Rayy to observe meridian transits of the sun near the solstices. He made observations on 16 and 17 June 994 for the summer solstice and 14 and 17 December 994 for the winter solstice. From these values he calculated the obliquity of the ecliptic, and the latitude of Rayy but neither are particularly accurate.

Al-Khujandi discussed these observations, and his large sextant, with Biruni who later reported on them in his *Tahdid* where he claimed that the aperture of the sextant settled by about one span in the course of al-Khujandi's observations due to the weight of the instrument. Biruni is almost certainly correct in pinpointing the cause of al-Khujandi's errors. Since al-Khujandi died in 1000, we can be fairly certain that Biruni spent part of the time between 995 and 997 at Rayy. He must also have spent part of this time in Gilan, which is bordered by the Caspian Sea on the north, for around this time he dedicated a work to the ruler of Gilan, ibn Rustam, who had connections with the Ziyarid state.

We know certain dates in Biruni's life with certainty for he describes astronomical events in his works which allow accurate dates and places to be determined. His description of an eclipse of the moon on 24 May 997 which he observed at Kath means that he had returned to his native country by this time. The eclipse was an event that was also visible in Baghdad and Biruni had

arranged with Abu'l-Wafa to observe it there. Comparing their timings enabled them to calculate the difference in longitude between the cities. We know that Biruni moved around frequently during this period for by 1000 he was at Gurgan being supported by Qabus, the ruler of the Ziyarid state. He dedicated his work Chronology to Qabus around 1000 and he was still in Gurgan on 19 February 1003 and 14 August 1003 when he observed eclipses of the moon there. We should record that in the Chronology Biruni refers to seven earlier works which he had written: one on the decimal system, one on the astrolabe, one on astronomical observations, three on astrology, and two on history.

By 4 June 1004 Biruni was back in his homeland, for on that day he observed another eclipse of the moon from Jurjaniyya. Ali ibn Ma'mun had ruled over Khwarazm and he remained at the court when his brother Abu'l Abbas Ma'mun succeeded him as ruler. Both the Ma'mun brothers married sisters of the ruler Mahmud from the powerful state at Ghazna

which would eventually take control of Abu'l Abbas Ma'mun's kingdom.

Both Ali ibn Ma'mun and Abu'l Abbas Ma'mun were patrons of the sciences and supported a number of top scientists at their court. By 1004 Abu'l Abbas Ma'mun was ruler and he provided generous support for Biruni's scientific work. Not only did Biruni work there but Abu Nasr Mansur, his former teacher also worked there, allowing the pair to renew their collaboration. With Abu'l Abbas Ma'mun's support Biruni built an instrument at Jurjaniyya to observe solar meridian transits and he made 15 such observations with the instrument between 7 June 1016 and 7 December 1016.

Wars in the region were to disrupt the scientific work of Biruni and Abu Nasr Mansur and eventually both left Khwarazm in about 1017. Mahmud was extending his influence over the region from his base in Ghazna and made a demand of Abu'l Abbas Ma'mun in 1014 to have his name inserted into the Friday prayers. This was a signal that he wanted an end to Ma'mun's rule and he was making a bid for the region to

come under his control. After Ma'mun had at least partially agreed to Mahmud's demands, he was killed by his own army for what they considered to be an act of treachery. Following this Mahmud marched his army into the region and gained control of Kath on 3 July 1017. Both Biruni and Abu Nasr Mansur left with the victorious Mahmud, perhaps as his prisoners.

There follows a strange period during which there is evidence in Biruni's own writings that he suffered great hardships but he also seems to have been supported by Mahmud for some scientific work. Some reports that Mahmud was cruel to Biruni may have some basis despite the limited patronage Biruni received from the ruler. Some dates and places from this period can again be deduced from descriptions of astronomical events recorded by Biruni. He was in Kabul on 14 October 1018 but, despite having no instruments with which to observe, he was able to make an observation with an ingenious instrument he made from materials at hand. At Lamghan, north of Kabul, on 8 April 1019 he observed an eclipse of the sun, writing [2]:-

... at sunrise we saw that approximately one-third of the sun was eclipsed and that the eclipse was waning.

Between 1018 and 1020, supported by Mahmud, Biruni made observations from Ghazna which allowed an accurate determination of its latitude. On 17 September 1019 there was a lunar eclipse observed by Biruni from Ghazna and [2]:-

He gives precise details of the exact altitude of various well known stars at the moment of first contact.

The relationship between Mahmud and Biruni is interesting. It is likely that Biruni was essentially a prisoner of Mahmud and was not free to leave. However Mahmud's military excursions into India meant that Biruni was taken to that country, and there can have been few experiences that Biruni would have enjoyed more. He may have wished for better treatment from Mahmud but Biruni's scientific work certainly benefited. From around 1022 Mahmud's armies began to have success in

taking control of the northern parts of India and in 1026 his armies marched to the Indian Ocean. Biruni seems only to have been in the northern parts of India, and we are uncertain how many visits he made, but observations he made there enabled him to determine the latitudes of eleven towns around the Punjab and the borders of Kashmir. His most famous work *India* was written as a direct result of the studies he made while in that country.

The *India* is a massive work covering many different aspects of the country. Biruni describes the religion and philosophy of India, its caste system and marriage customs. He then studies the Indian systems of writing and numbers before going on to examine the geography of the country. The book also examines Indian astronomy, astrology and the calendar.

Biruni studied Indian literature in the original, translating several Sanskrit texts into Arabic. He also wrote several treatises devoted to certain aspects of Indian astronomy and mathematics which were of particular interest to him. Biruni was amazingly well read, having knowledge of

Sanskrit literature on topics such as astrology, astronomy, chronology, geography, grammar, mathematics, medicine, philosophy, religion, and weights and measures. Mahmud died in 1030 and he was succeeded by his eldest son Mas'ud, although not before a difficult political situation in which the two sons of Mahmud each tried to follow their father as ruler. Clearly Biruni was unsure who would succeed for he chose not to give a dedication in his India which appeared at this time. Better to have no dedication than to choose the wrong one! Mas'ud proved to be a ruler who treated Biruni more kindly than his father had done. If Biruni had been a virtual prisoner before, he now seems to have become free to travel as he pleased. Mas'ud was murdered in 1040 and succeeded by his son Mawdud who ruled for eight years. By this time Biruni was an old man but he continued his enormous output of scientific works right up to the time of his death.

The total number of works produced by Biruni during his lifetime is impressive. Kennedy, writing in [1], estimates that he wrote

around 146 works with a total of about 13,000 folios (a folio contains about the same amount as a printed page from a modern book). We have mentioned some of the works above, but the range of Biruni's works cover essentially the whole of science at his time. Kennedy writes [1]:-

... his bent was strongly towards the study of observable phenomena, in nature and in man. Within the sciences themselves he was attracted by those fields then susceptible of mathematical analysis.

We have mentioned Biruni's astronomical observations many times above. It is worth noting that he had a better feel for errors than did Ptolemy. In [66] the author comments that Ptolemy's attitude was to select the observations which he thought most reliable (often that meant fitting in with his theory), and not to tell the reader about observations that he was discarding. Biruni, on the other hand, treats errors more scientifically and when he does chose some to be more reliable than others; he also gives the discarded observations. He was also very

conscious of rounding errors in calculations, and always attempted to observe quantities which required the minimum manipulation to produce answers.

One of the most important of Biruni's many texts is *Shadows* which he is thought to have written around 1021. Rosenfel'd has written extensively on this work of Biruni (see for example [52], [55], and [59]). The contents of the work include the Arabic nomenclature of shade and shadows, strange phenomena involving shadows, gnomonic, the history of the tangent and secant functions, applications of the shadow functions to the astrolabe and to other instruments, shadow observations for the solution of various astronomical problems, and the shadow-determined times of Muslim prayers. *Shadow* is an extremely important source for our knowledge of the history of mathematics, astronomy, and physics. It also contains important ideas such as the idea that acceleration is connected with non-uniform motion, using three rectangular coordinates to define a point in

3-space, and ideas that some see as anticipating the introduction of polar coordinates.

The book [5] details the mathematical contributions of Biruni. These include: theoretical and practical arithmetic, summation of series, combinatorial analysis, the rule of three, irrational numbers, ratio theory, algebraic definitions, method of solving algebraic equations, geometry, Archimedes' theorems, trisection of the angle and other problems which cannot be solved with ruler and compass alone, conic sections, astrometry, stereographic projection, trigonometry, the sine theorem in the plane, and solving spherical triangles.

Important contributions to geodesy and geography were also made by Biruni. He introduced techniques to measure the earth and distances on it using triangulation. He found the radius of the earth to be 6339.6 km, a value not obtained in the West until the 16th century (see [50]). His Masonic canon contains a table giving the coordinates of six hundred places, almost all of which he had direct knowledge. Not all, however, were measured by Biruni himself,

some being taken from a similar table given by Al-Khwarizmi. The author of [27] remarks that Biruni seemed to realise that for places given by both Al-Khwarizmi and Ptolemy; the value obtained by Al-Khwarizmi is the more accurate.

Biruni also wrote a treatise on time-keeping, wrote several treatises on the astrolabe and describes a mechanical calendar. He makes interesting observations on the velocity of light, stating that its velocity is immense compared with that of sound. He also describes the Milky Way as

... a collection of countless fragments of the nature of nebulous stars.

Topics in physics that were studied by Biruni included hydrostatics and made very accurate measurements of specific weights. He described the ratios between the densities of gold, mercury, lead, silver, bronze, copper, brass, iron, and tin. Biruni displayed the results as combinations of integers and numbers of the form $1/n$, $n = 2, 3, 4, \dots, 10$.

Many of Biruni's ideas were worked out in discussions and arguments with other scholars. He had a long-standing collaboration with his teacher Abu Nasr Mansur, each asking the other to undertake specific pieces of work to support their own. He corresponded with Avicenna, in a rather confrontational fashion, about the nature of heat and light. In [4], eighteen letters which Avicenna sent to Biruni in answer to questions that he had posed are given. These letters cover topics such as philosophy, astronomy and physics. Biruni also corresponded with al-Sijzi. The paper [10] contains a letter that Biruni wrote to al-Sijzi (translated into English in [63]) which contains proofs of both the plane and spherical versions of the sine theorem. Biruni says were due to his teacher Abu Nasr Mansur.

Finally we should say a little about the personality of this great scholar. In contrast with the works of many others, we find out a lot about Biruni from his writings. Despite the fact that no more than one fifth of his works have survived, we get a clear picture of the great scientist. We see a man who was not a great innovator of

original theories, mathematical or otherwise, but rather a careful observer who was a leading exponent of the experimental method. He was a great linguist who was able to read first hand an amazing number of the treatises that existed and he clearly saw the development of science as part of a historical process which he is always careful to put in proper context. His writings are therefore of great interest to historians of science.

It appears clear that, despite his many works on astrology, Biruni did not believe in the 'science' but used it as a means to support his serious scientific work. A devout Muslim, he did write religious texts to suit his patrons particular sect. He shows no prejudice against different religious sects or races, but he does have strong words to say about various acts they committed. For example the Arab conquerors of Khwarazm destroyed ancient texts - what sin could be worse than that to the scholar as dedicated to learning and history as was Biruni. On the Christian faith Biruni considered the doctrine of forgiveness. writing in India [1]:-

Upon my life, this is a noble philosophy, but the people of this world are not all philosophers. ... And indeed, ever since Constantine the Victorious became a Christian, both sword and whip have been ever employed.

An indication of the sarcasm that he employed against those he saw to be foolish we give the reply that he made to a religious man who objected to the fact that an instrument which Biruni was showing him to determine the time for prayers had Byzantine months engraved on it. Biruni reports in *Shadows* that he said to him:-

The Byzantines also eat food. Then do not imitate them in this!

SANA'I GHAZNAWI

Sana'i Not much is known about the life of Sana'i, except that he achieved his fame in the city of Balkh (modern Mazar-e Sharif), and was buried in the city of Ghazna. He is one of the earliest Sufi poets, and was considerably respected by the later poets. Maulana Balkhi says of Sana'i:

Attar ruh bud o Sana'i du chashm-e u
Maa az pay-e Sana'i o Attar amadim

It is said that when the Sultan Ibrahim of Ghazna was planning an attack on India, Sana'i wrote a qasida in his praise and was going to the palace to present it too him. As Sana'i was passing by a garden, he heard the local drunkard Lai Khor singing, and saying to the Saqi: "Fill a cup of wine, so that I can drink to the blindness of Sultan Ibrahim". The Saqi said it would be wrong to wish that such a just king should be

blinded, but Lai Khor replied that the king's fault was in leaving the fine city of Ghazna, which needed his care during the winter, to go on such a pointless expedition. The drunkard Lai Khor then told the Saqi to fill another cup of wine, so that he may drink to the blindness of Sana'i himself. He said that Sana'i deserved it more than the King, for while Sana'i was a master in science and learning, he appeared to misunderstand what God had created him for. When Sana'i would finally come before his Creator on judgement day, and asked what he had with him, all he would be able to produce were qasidas in praise of Kings and Princes.

This event left such an effect on Sana'i's mind, that he chose to leave the court life and to become a disciple of the Sheikh Yusuf Hamadani. With him he continued on the Sufi path. At one point the King Bahram Shah even offered him his sister in marriage, but Sana'i declined the honour in the following words:

"I am not a person desirous of gold or of a wife, or of exalted station; by my God, I neither seek them nor wish them. If through thy grace and favour thou wouldst even offer me thy crown, I swear by thy head I should not accept it."

Sana'i taught that human beings must abandon their "nafs", the self, if they are to make spiritual progress. He saw love as the key to achieving this goal, and human love may serve to open up the higher love of God. His writing style is simple and not endowed with unnecessary complications, though cloaked in metaphor and more difficult to comprehend on a mystical level.

He wrote seven masnavis, the most famous of which is the *hadiqat-ul-haqiqat* (The Garden of Truth). He also has a *divan*, a collection of all his poems. Several poems from his *divan* are below:

Ala ay delrubaye khosh bia k'amad
bahari khosh
Ay didan-e tu hayat-e janam

Ay jan o jahan-e man kojayi
Ay negar delbar-e zebaye man
Gar bogoye asheqi ba ma ham az yak
khana'i
Noor-e rokh-e tu qamar nadarad



FERDOUSI

Ferdousi is the biggest poet of epic poems in Farsi-Dari. He existed in **Ghaznawies** time. The biggest poem book of Farsi-Dari (**Shahnama-e-Ferdousi**) is written by him. "Shahnama" is a historical and epic book. The Book contains the stories of : **Ard Sher, Shahpoor,**

Bahraam Goor, Bahraam Chobina And Rustam Farukhzad.

But the main and important story in "**Shahnama-e-Ferdousi**" is **Rustam's**.

Ferdousi has written the Book "**Shahnama**" in thirty years by Sultan Mahmood's order. And he gave the book to Sultan **Mahmood Ghaznawy**.

Thousand couplets of the book "**Shanama-e-Ferdousi**" is written by an intellectual poet "Daqiqi".

Daqiqi was killed in 977 A.D in the age of 37.

ANSORI

Abu-ul-Qasim Hassan son of Ahmad Ansury was a biggest poet in Ghaznawies time. He was born in 380 in Balkh city. And died in 431.

He had extraordinary value in poetry and literary. He was introduced by Sultan Mahmood's brother (Amir Nasr S/O Naasurudin) to Sultan Mahmood.

He had a valued great to Sultan Mahmood Ghaznawy. His poets are a lot about the beauty of Nature.

MANU CHEHRI

Abu-ul Najm Ahmad Son of Qaws son of Ahmad Manu Chehry was born in Balkh city. He traveled to Gorgan and Tabaristan in his youngness. And he has taken his nickname (Manu Chechry) from Manu Chechr Ibn-e-Qamoos. And then came to Ghazni in 421. He died in 432 in Ghazni

NASIR KHESRAW BALKHI

Nasir Khesraw was born in 394 in the village of "Qubadian" in Balkh city. This time the empire of Sultan Mahmood was Five years old when he borne. Nasir

Khesraw worked with Sultan's in his young age. He was 40 years old when he changed his opinion and gone to travels.

After all he died in 481 in Yamagan of Badakhshan . He has been written a book about his books and his poems.

FARUKHI

Farukhi was from "Systan" He was strong and perfect poet. Beside his poetry he had good sound and was a Music Artist. His name Abul-ul-Hassan Ali and his father name was Jologh. First he was in Chaghanian's royal. In 406 he came to Sultan Mahmood's expository. He was with Sultan Mahmood Ghaznawy in all emigrations and travels of Sultan Mahmood. And he wrote poems about his battles.

MASOOD SA'AD

Masood Sa'ad was from Hamadan. He was born in 435 in Lahore. His Father (Sa'ad son of Salma) was one of higher officers of Sultan Mahmood in Lahore. Masood Sa'ad died in 515. He lived about 80 years. Half of his age spent in Jail. He was a political jailor. He has been written lots of Dari poems in jail about the situation of Jail and himself in jail .





عبدالله کارگر فرزند احمد به سال ۱۳۳۳ خورشیدی در ناحیت یی به نام «کارگرخانه» در شهر اندخوی، در یک خانواده دارای نام و نشان به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان اندخوی فرا گرفته به سال ۱۳۴۲ خورشیدی به حربی بنونخی انتخاب گردید. تحصیلات عالی اش را در حربی پوهنتون «اکادمی تخنیک حربی» به پایان رسانیده و بعد در شهر مسکو تحصیل نمود. در قول اردوی قندهار، شورای وزیران، قوماندانی عمومی گارد ملی و در اداره مؤقت افغانستان بحیث وزیر مشاور وظیفه اجرا نموده و در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در محبس قندهار و محبس پلچرخی کابل محبوس سیاسی بود. مدت ۸ سال را در دیار هجرت سپری نمود. متاهل بوده دارای (۷) فرزند است.

نوشته هایش:

برسکوی شهادت	زنده گینامه شهید تورن محمد نادر کارگر
شرح مجموعه گل	درباره زنده گی و اوضاع اجتماعی و نظامی زمان حافظ
شهنشاه سخنور	زنده گی و کارنامه های ادبی و نظامی ظهیرالدین محمد بابر
امیر دانشمند	زنده گی و کارنامه های امیر علی شیر نوایی
آزاده مرد تاریخ	معرفی مختصر مخدوم قلی فراغی
اندیشمند پیشتاز	نگاهی کوتاه به شخصیت علمی و ادبی ابوریحان بیرونی
عهد تیموریان هرات	نگاهی مختصر به هرات در زمان تیموریان
شهر سلاطین	غزنه در پویه تاریخ

The City of Kings

Glimpes of the History of Ghanzni

By: Abdullah Kargar

شهر غزنین نه همانست که من دیدم بار
چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
فرخی



مؤسسه انتشارات الازهر

آدرس: دهکی نعلبندی، قصبه خوانی

پست بکس ۴۶۳ پشاور - پاکستان

alazharco@yahoo.com / hotmail.com

Tel: +92-91-2564414



الازهر